

پس از سکوت

«گفتگو»



چاپ دوم

علی جان زاهدی

«آنسوی شعراها» عنوان سلسله مقالاتی است که به قلم استاد زاهدی به رشته تحریر درآمده و در هفته نامه بنیاد وحدت انتشار یافت، در این مقالات تلاش شده است عملکرد ۲۰ ساله احزاب و اشخاص عمده که در حوادث دو دهه گذشته کشور نقشی را ایفا نموده‌اند، به دور از تعلقات نژادی و لسانی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و از ورای تعصبات مذهبی و گروهی حقایق بازگو شده با ذکر مصادیقی ترسیم گردد.

از آنجا که عکس العمل‌های مختلف و داوری متضاد برآیند طبیعی این گونه مباحث است لذا برخی خوانندگان تحسین کنان به تمجیدش پرداختند و برخی را خوش نیامده، به باد انتقادش گرفتند.

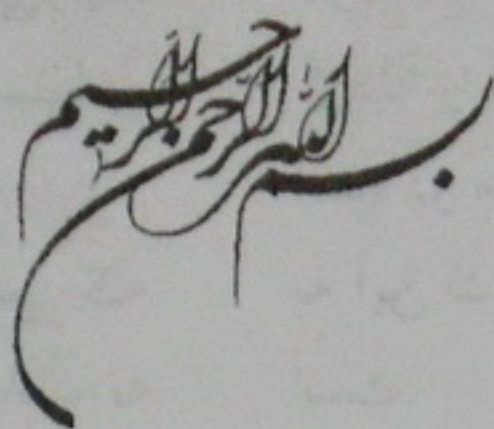
هفته نامه وحدت مربوط به استاد خلیلی به گروه دوم پیوسته با کلمات تندی به «آنسوی شعراها» و نویسندگانش حمله ور شدند.

چنان که نقد و انتقاد از مقوله‌های معمول و متداول در عرف سیاسی و فرهنگی جوامع بوده و حق طبیعی دانشوران و قلم بدستان است، قالب و محتوای نقد نیز نشان دهنده سطح فرهنگ و نوع بینش منتقد خواهد بود.

نوع ادبیات بکار رفته در هفته نامه وحدت و همچنین محتوای «نقد» را به داوری شما خوانندگان می‌سپاریم.

واکنش و حساسیت‌های مختلف نسبت به «آنسوی شعراها» از طرفی و برخورد منطقی و اندیشمندانه استاد زاهدی با پدیده‌های سیاسی و اجتماعی از سویی، ما را بر آن داشت تا مصاحبه‌ای با ایشان ترتیب دهیم.

نوشتاری که پیش رو دارید حاصل گفت‌وگو و مصاحبه ماست که از نوار پیاده شده، تقدیم شما اندیشوران حقیقت جو می‌گردد.



و استقلال مملکت است، سست کرده و راه را برای دشمنان خائن به اسلام و ایران باز کرد، بسیار در خطا هستید.^(۱)

و در جای دیگر می‌فرمایند:

«کراراً تذکر داده شد که روحانیون نظری جز اصلاح حال ملت و بقاء استقلال مملکت ندارند و فقط قوانین اسلام و قانون اساسی به آن جهت که ضامن حفظ مذهب جعفری و قوانین اسلام است، سرلوحهٔ مرام آنهاست.»^(۲)

و در جای دیگر در همین زمینه می‌گوید:

«این جانب و اشخاص با وجدان و با دیانت متأسفیم از مظلومیت این اشخاص که به جرم دفاع از اسلام و قانون اساسی محکوم به حبس‌های طویل‌المدت شده...»^(۳)

و در جای دیگر می‌فرمایند:

«ما مرتجعیم که می‌گوییم بگذارید، به قانون اساسی عمل شود.»^(۴)

با توجه به متون فوق، امام خمینی (ره) از قانون

○ س. مطالبی که هفته‌نامه وحدت شماره ۳۱۱،

را در مورد شما نوشته است خواندید؟

ج. بلی

□ س. چه وقت اقدام به جواب آن می‌کنید؟

ج. به آن جواب نمی‌دهم

□ س. چرا؟

ج. ارزش وقت صرف کردن را ندارد، بسیار بیچارگی و درماندگی می‌خواهد که حزبی برای پاسخ به یک نقد علمی، به این شیوه متوسل شود، کسی بیش از ۲۵ سال مبارزه کرده است حرف‌های گوناگونی گفته و نوشته است، صلح داشته، جنگ داشته است. دوستی داشته و دشمنی داشته.

امام خمینی (ره) به عنوان بزرگترین مرد قرن، در مورد یک مسأله دو گونه سخن گفته است. به عنوان مثال، ایشان در مورد قانون اساسی که نهاد سلطنت را به رسمیت شناخته است، در یک جا می‌فرمایند: «اگر گمان کردید با تصویب نامه غلط و مخالف قانون اساسی می‌شود پایه‌های قانون اساسی را که ضامن ملیت

۱- صحیفه نور، ج ۱، ص ۱۵.

۲- همان، ص ۴۱.

۳- همان، ص ۶۲.

۴- صحیفه نور، ج ۱، ص ۶۹.

اساسی که نهاد سلطنت را به رسمیت شناخته و بر آن صحه می‌گذارد، دفاع می‌کند. این در حالی است که امام (ره) در جاهای دیگر بشدت بر همین قانون اساسی می‌تازد و آن را مورد انکار قرار می‌دهد. برای مثال، به متون زیر توجه کنید:

۱- به آنها که دم از چارچوب قانون اساسی می‌زنند، تذکر اکید دهید که با این کلمه، صحه بر رژیم سلطنتی فاسد موجود نگذارند. (۱)

۲- پیش کشیدن شعار عمل به قانون اساسی که اخیراً ایادی شاه در مجلسین عنوان کرده‌اند، خیانت به اسلام و کشور است. (۲)

۳- اکنون همه ملت ایران به پا خاسته و رژیم سلطنتی را نمی‌خواهند. رژیم سلطنتی که مستندش قانون اساسی است، باید مطابق با آراء ملت باشد. (۳)

از منظر علمی و در کفه تحقیق، بر شمردن موارد متضاد گفته‌ها و نوشته‌های امام خمینی (ره) و هر مبارز دیگر، هیچ ارزشی ندارد و نمی‌شود آنرا علامت ضعف شخصیت و یا خیانت گوینده و نویسنده، تلقی کرد.

مکانیسم این گونه برخورد، بر سه مقوله راکد استوار است که هر کدام آن برای محکومیت رو آورنده به این راه کافی است:

الف - روندگان این راه، در یک نقطه و یک زاویه، راکد مانده‌اند و تکانی به خود وارد نکرده‌اند.

ب - از نظر اندیشه نیز گرفتار رکود بوده و هستند.

ج - سوژه مورد نظر خود را، راکد تلقی می‌نمایند.

به عنوان مثال، کسی یا کسانی از یک گردنه

در امر مبارزه،
سخن زمان را گفتن و
شعار زمانه را مطرح
کردن، نه تنها عیب نیست
بلکه بزرگترین هنر است که
بسیاری از انقلابی‌نماها و
آنانی که از بستر مبارزه،
فقط نان و نام
می‌خواهند، از داشتن
آن محرومند!

کوهستانی برای یک بار پیاده عبور کرده‌اند. چون خود پیاده عبور کرده‌اند، اظهار داشته‌اند که فلان گردنه، موتر رو نیست بعد از یک سال این راه موتر رو شده است و یکی از همان افراد، با موتر از آنجا عبور کرده است و گزارش داده است که فلان گردنه راه موتر دارد. نفر سومی از همان افراد، وضعیت جدید آن گردنه را ندیده است اما با توجه به تحولات پیش آمده در محیط و پروگرام کاری و جاده سازی دولت به این نتیجه رسیده است که آن راه، موتر رو شده است.

فردی که یک بار از آن گردنه عبور کرده است، حکم به وضعیت ثابت آن گردنه می‌کند چون خود، بار دیگر از آن گردنه نرفته و نسبت به آن راه راکد بوده است و در عین حال از نظر فکری هم تحولی نداشته و متکی به مشاهدات خود باقی مانده است لهذا در تصور چنین شخصی آن گردنه پیاده رو است.

مثالی دیگر:

کسی که از روزنی، کوهی را فقط در فصل زمستان نگاه می‌کند و همیشه آنرا سفید پوش می‌بیند اگر دیگری بگوید: فلان کوه سبز است و در زمان دگر بگوید پوشیده از برف است و در زمان سوم بگوید نه سبز است نه سفید پوش، مورد پدیده اعتراض فرد اولی قرار می‌گیرد و متهم به تناقض پدیده گویی می‌شود.

در زمانی که من خرد سال بودم، خانمی را از منطقه جنوب شرقی منطقه ما آورده بودند. در بین منطقه ما و خانواده پدر آن خانم، کوه سر به فلک

۱- صحیفه نور، ج ۲، ص ۱۳.

۲- صحیفه نور، ج ۲، ص ۲۱۰.

۳- صحیفه نور، ج ۲، ص ۱۳.

کشیده حائل است. آخر ماه مبارک رمضان بود و مردم ده من برای دیدن ماه شوال پیش روی قریه و پشت بام‌ها بر آمده بودند و به جانب غرب چشم دوخته بودند. اما این خانم به جای توجه به غرب که محل رؤیت ماه در منطقه ما است به فراز کوهی نگاه می‌کرد که در قسمت جنوب شرق و شرق منطقه ما قرار داشت. کسی متوجه شد و پرسید فلانی! چرا آنجا را نگاه می‌کنی؟

جواب داد: می‌خواهم ماه را پیدا کنم

پرسیدند: مگر ماه در جنوب شرق، نو می‌شود؟

جواب داد: ماه خانواده پدرم بر فراز همان کوه نو می‌شد.

ببینید این خانم خودش از جنوب شرق کوه، به شمال غرب کوه، آمده بود اما چون فکرش در مورد محل رؤیت ماه از رکود خارج نشده بود برای دیدن ماه نو، به همان نقطه توجه می‌کرد که در گذشته ماه نو را در آن نقطه دیده بود. این است پیامد مرگبار رکود اندیشه.

در مسأله مبارزه، یک فرد یا جمع مبارز، اظهارات گوناگونی می‌کند - مگر افرادی که با

در فرهنگ حزب گرایی مجهزاند - چون، اولاً به مقوله مبارزه از ابعاد مختلف نظر می‌کنند و خبر در مختلف می‌دهند، در ثانی پدیده‌ها، قابل تحول و تغییراند. پدیده‌ای بد ظاهر می‌شود اما با تغییراتی که به خود ایجاد می‌کند، از خوش می‌درخشد و یا بر عکس آغازش نیکوست اما فرجامش از حسنی برخوردار نیست.

مهم‌ترین مطلب، امکانات مبارزاتی است. نیروی مبارز با توجه به امکانات و ابزاری که از

آن برخوردار است و با توجه به شرائطی که در آن به سر می‌برد، خواسته‌های خود را مطرح می‌کند.

به همین خاطر است که امام خمینی (ره) در آغاز راه از قانون اساسی که به نهاد سلطنت صحنه گذاشته است، حمایت کرده، عمل به آن را از دولت مردان وقت مطالبه می‌کند. اما زمانی که مبارزه اوج می‌گیرد و امکانات گام نهادن تا آخر خط فراهم می‌شود امام (ره) اصل نهاد سلطنت و پشتوانه اساسی آن را یک جا هدف قرار داده رد می‌کند.

در امر مبارزه، سخن زمان را گفتن و شعار زمانه را مطرح کردن، نه تنها عیب نیست بلکه بزرگترین هنر است که بسیاری از انقلابی‌نماها و آنانی که از بستر مبارزه، فقط نان و نام می‌خواهند، از داشتن آن محرومند.

دانشمندان علم بلاغت، سخن گفتن طبق مقتضای حال را «بلاغت» گفته‌اند و من در مقوله مبارزه، عمل کردن به مقتضای شرایط و سخن گفتن متناسب با امکانات را «بلاغت انقلابی» می‌دانم و این با نان به نرخ روز خوردن فرق جوهری دارد. عملی نان به نرخ روز خوردن است که عامل آن، در بستر مبارزه، دنبال نان و نام است.

به بینید، مطالب «آن سوی شعارها» چند ادعا دارد:

۱- در خیزش عمومی افغانستان، قبل از هر چیز، فشار عمومی و فراگیر کمونیست‌های تازه به دوران رسیده، نقش داشت.

۲- آنهایی که شعار انقلاب اسلامی و تشکیل حکومت اسلامی می‌دادند، تصویر روشنی از حکومت اسلامی نداشتند، و این شعار به شعور و فرهنگ

دانشمندان علم بلاغت، سخن گفتن طبق مقتضای حال را «بلاغت» گفته‌اند و من در مقوله مبارزه، عمل کردن به مقتضای شرایط و سخن گفتن متناسب با امکانات را «بلاغت انقلابی» می‌دانم و این با نان به نرخ روز خوردن فرق جوهری دارد. عملی نان به نرخ روز خوردن است که عامل آن، در بستر مبارزه، دنبال نان و نام است.

تبدیل نشده بود.

۳- احزاب عمده و متوسط جهادی، مناطقی را در اختیار داشت اما از اداره کردن آن بر مبنای حکومت اسلامی، عاجز آمدند.

۴- احزاب جهادی با امکانات ملی و دولتی به گونه‌ای برخورد کردند که نشان می‌داد آن‌ها به فکر فردا و ادراه جامعه نیستند.

۵- احزاب، حاکمیت سیاسی افغانستان را از بین بردند، بدون اینکه خود توفیق ایجاد حاکمیت سیاسی جدید را داشته باشند.

۶- احزاب، اردوی افغانستان را منحل کردند.

۷- احزاب، وحدت ارضی افغانستان را از بین بردند.

۸- احزاب، فرهنگی را تأسیس کردند که من از آن به «فرهنگ حزب گرایی» تعبیر کرده‌ام که یکی از ویژگیهای آن قدرت محوری است.

کار ارزشمند و در خور تقدیر و احیاناً قابل جواب، این است که کسی و یا کسانی بیاید و بگوید: نه، عامل

اساسی خیزش عمومی در افغانستان، فشار همه جانبه و فراگیر حاکمان کمونیست نبود. بعدد لائل خود را ارائه بدهند. و همین طور باقی مطالب عنوان شده، در آن سلسله مقالات را یکی، یکی مطرح کرده با شواهد، مدارک و تحلیل متین رد نماید.

اینکه دستگاه تبلیغاتی یک حزب، آنهم حزبی که ادعاهای عریض و طویلی دارد، وارد میدان شده به جای توجه به آن همه مطلب و ادعاهای بسیار کلان، کلان و اشخاص تاریخ ساز و حادثه آفرین، فقط یک یا دو نفر را زیر زره بین خود بگیرد و دفاع از آن را وجه همت خود قرار دهد، و هم چنین به

جای نقد مطلب، شخص نویسنده را زیر رگبار بگیرد، آنهم از این طریق، این جز در ماندگی و بیچارگی عنوان دیگری نخواهد داشت این‌ها در این زمینه، آن قدر درمانده و بیچاره هستند که مصداق بارز «الغریق یتشبث بکل حشیش» می‌باشند. و من به این‌ها ترحم می‌کنم.

□ س. ما و خیلی کسان دیگر مایلیم نظر شما را در مورد آن مطالب بدانیم، آیا از اظهار نظر کردن هم خودداری می‌کنید؟

ج. برای اظهار نظر آماده‌ام

□ س. بنا بر این، اولین مطلب آن است که شما در مورد استاد مزاری و برخی مقوله‌های دیگر، تناقض گویی کرده‌اید، این مطلب درست است؟

ج. به خود آنها (نصریها) اقتداء شده است، آنها اول شهید مزاری را از دفتر چهار راه ولی عصر در سال ۱۳۶۱ به پل رومی و کوچه مبشر بیرون انداختند، بعد در سال ۱۳۷۳ کشتنش را

زمینه سازی کردند و بدست گروه طالبان سپردند، بعد در سال ۱۳۷۵ با قاتلانش هم پیمان شده تعهد کردند که، مشترکاً با دولت ربانی و طرفدارانش بجنگند، بعد از مرگ به عنوان رهبر شهید، علم کردند و سینه زدند و می‌زنند.

یا مرحوم آیه‌الله فاضل را، با زیر پا نهادن اساس نامه شورای عالی نظارت، وارد حزب وحدت کردند و بعد با قرآن، مفاتیح، مهر و... در حین سخنرانی بر سرش کوبیدند، بر سرش آوردند آنچه را که همه می‌دانند و بعد در مزارشریف در سال ۱۳۷۵ از ایشان استقبال کردند.

این که دستگاه تبلیغاتی یک حزب، آنهم حزبی که ادعاهای عریض و طویلی دارد، وارد میدان شده... هم چنین به جای نقد مطلب، شخص نویسنده را زیر رگبار بگیرد، آنهم از این طریق، این جز در ماندگی و بیچارگی عنوان دیگری نخواهد داشت این‌ها در این زمینه، آن قدر درمانده و بیچاره هستند که مصداق بارز «الغریق یتشبث بکل حشیش» می‌باشند. و من به این‌ها ترحم می‌کنم.

من استاد مزاری را بدلیل غیرت و عزت نفسی که داشت دوست داشتم و دوست دارم و بر همه کسانی که از نام ایشان نان می‌خورند و چوکی سوار می‌شوند ترجیح می‌دهم من در جاهایی به حملات ناجوان مردانه بعضی از این‌ها (نصریها) از استاد مزاری دفاع کرده‌ام. این دوستی مانع آن نمی‌شود که عمل خودش را به نقد نکشیم. از منظر علمی، نقد به

معنی دشمنی نیست ارچند که مبلغین فرهنگ حزب گرای، نقد را دشمنی می‌پندارند.

□ س. گفته شده است که شما مقاله «آن سوی شعارها» را به خاطر عقده‌گشایی و جبران شکست‌های تان نوشته‌اید نظر خود شما چیست؟

ج. مطالب «آن سوی شعارها» یک مقاله نیست، یک کتاب است. من در ابتدا توضیح داده‌ام که این مطالب، بسط یافته یک سخنرانی است که در اجلاس صلح اصفهان مورخ

۱۳۷۶/۱۰/۱۲ ایراد کرده‌ام. من در این سلسله مطالب به نقد کارکرد احزاب سیاسی در افغانستان، به ویژه احزاب جهادی پرداخته‌ام. محور سخنم آن است که احزاب سیاسی به ویژه جهادیهای آن، به دلیل ناپختگی، افغانستان را تباه کردند و تا هنوز که هنوز است، دست از تباهی گری بر نمی‌دارند. این احزاب، فرهنگی را تأسیس کرده‌اند که من از آن، به «فرهنگ حزب گرای» تعبیر کرده‌ام و مشخصات عمده آنرا بر شمرده‌ام که یکی از ویژگیهای این فرهنگ «قدرت محوری» است.

برای این که نشان دهم آن چه می‌گویم یک ادعا

نیست بلکه عین واقعیت است به عملکرد سران احزاب عمده پرداخته‌ام و «قدرت محوری» در گفتار، کردار و موضع‌گیری آنها را با ذکر مثال نشان داده‌ام. از امر مسعود، حکمتیار، استاد ربانی، آیه‌الله محسنی، دوستم و... نام برده شده است. طبعاً پای استاد مزاری نیز به میان آمده است چون ایشان یکی از تاریخ سازان در سه سال حوادث غرب کابل می‌باشند. مبلغان فرهنگ

حزب گرای از مطالب هجده قسمتی «آن سوی شعارها» فقط همین یک قسمت، برای شان قابل رؤیت شده است لهذا به آن مطالب عنوان مقاله داده‌اند که در خارج از فرهنگ حزب گرای غلط است اما در فرهنگ حزب گرای درست، چون یکی از ویژگیهای فرهنگ حزب گرای مبالغه است که از کوه، گاه می‌سازند و از گاه کوه.

اما در مورد «شکست خوردن» باید بگویم بلی من شکست خورده‌ام. این را حالا

نمی‌گویم در سال ۱۳۶۵ دریافتم که شکست خورده‌ام. در همان سال که به ایران آمدم. اولین سخنم با حضرت آیه‌الله خامنه‌ای «خبر شکست انقلاب اسلامی در افغانستان» بود ارچند ایشان نپذیرفت اما من دریافت بودم که شکست خورده‌ام. این را من در کتاب پس از جگ با... گفته‌ام.

من برای نجات ملتی، آبادی کشوری و حاکمیت مکتبی، همه چیز خود را گرو گذاشته به استقبال هر خطری شتافته و چشم از امتیاز، آسایش، نان، نام و... پوشیده بودم؛ اما در عمل دیدم و می‌بینم که ملت من تنها به ساحل نجات گام نگذاشتند، که به

در تناقض گویی من به خود آنها اقتدا کرده‌ام، نصریها اول شهید مزاری را از دفتر چهار راه ولی عصر در سال ۱۳۶۱ به پل رومی و کوچه مبشر بیرون انداختند، بعد در سال ۱۳۷۳ کشتنش را زمینه سازی کردند و بدست گروه طالبان سپردند، بعد در سال ۱۳۷۵ با قاتلانش هم پیمان شده تعهد کردند که، مشترکاً با دولت ربانی و طرفدارانش بجنگند، بعد از مرگ به عنوان رهبر شهید، علم کردند و سینه زدند و می‌زنند.



تعداد زنجیرهای اسارت شان و تعداد ارباب‌هایشان افزوده شد، نه تنها بر بارهای گران شان افزوده شد که قتل عام و آواره‌کشورهای دور و نزدیک نیز شدند. کشورم آباد نشد که هیچ بلکه به ویرانه تبدیل گشته، از قابلیت برای زندگی عادی نیز خارج شد. حاکمیت سیاسی از بین رفت، وحدت ارضی از بین رفت، اردو متلاشی گردید مراکز صحنی ویران شد، مراکز تعلیمی ویران شد، نیروهای تحصیل کرده و

مسلکی به کارگر ساده تنزل یافتند، سرمایه‌های علمی کشور فراری شدند، معنویات از جامعه رخت برکنند، وحشی‌گری و قساوت جای آنرا گرفت، تضادهای قومی، لسانی، مذهبی و... قد بر افراشت و هر روز تشدید می‌شود و... در یک کلام، به جای آنچه می‌خواستم آنچه نمی‌خواستم آمد.

من حاکمیت اسلام در کشور را هدف مبارزه‌ام قرار داده بودم، اسلامی که خدایش دل‌های بندگان را الفت می‌بخشد، مسلمانانش با هم

مهر می‌ورزند، همیشه در پی کسب دانش و آموختن می‌باشند برای استقرار خوبیه‌ها در جامعه، با هم مسابقه می‌گذارند، نظافت نشان ایمان و مسلمانی به حساب می‌آید، به یک ساعت اندیشیدن، بیشتر از هفتادسال عبادت ارج می‌گذارد با فقر و جهل مبارزه می‌کند، حاکمانش تعلیم و آموزش رعیت، انضباط رعیت، برخورداری رعیت را جزو نخستین مسئولیت‌های خود می‌دانند و...

در عمل به جای اسلام، فرهنگ حزب‌گرایی به

حاکمیت رسید فرهنگی که حاملانش ایجاد ناامنی، قتل عام انسان، تجاوز به ناموس، چپاول اموال، ویرانی آبادیها، آلودن جامعه به مواد مخدر، راه زنی، ناانسانی، عهد شکنی، فریب، نابودی مجاری اقتصادی و... را جزو نخستین مسئولیت‌های قرار داده‌اند.

می‌بینید، منی که در پی آن بودم، به این رسیدم. آیا شکست از این سنگین‌تر و وحشتناک‌تر و تباه

کننده‌تر می‌شود؟ آری من شکست خورده‌ام این را تأیید می‌کنم و با تلخی تمام اعتراف می‌کنم.

اما جبران شکست‌ها، ملاحظه کردید که شکست من بسیار سنگین و هولناک است این شکست، در شرایط فعلی قابل جبران نیست. شکست من زمانی جبران خواهد شد که افغانستان از حاکمیت سیاسی، وحدت ارضی و وحدت ملی برخوردار شده، امنیت عمومی تأمین گردد، اردو باز سازی شود، مراکز تعلیمی و صحنی فعال

گردد، شرایط زندگی آبرو مندانه برای همه افغانستانی‌ها در داخل افغانستان فراهم گردد، تعارضات قومی، مذهبی و غیره از میان برخیزد، آوارگان برگردند، تحصیل کردگان جایگاه و حرمت بایسته خود را دریابند و در کل، افغانستان به عنوان یک کشور برخوردار از حرمت و اقتدار در جغرافیای جهان ظاهر شود.

مشکل، مشکل شکست پدیده‌ای به نام «مبارزه اسلامی» در افغانستان است، مشکل تبااهی یک ملت

محور سخفم آن است که احزاب سیاسی به ویژه جهادیهای آن، به دلیل ناپختگی، افغانستان را تباه کردند و تا هنوز که هنوز است، دست از تبااهی گری بر نمی‌دارند... برای این که نشان دهم آن‌چه می‌گویم یک ادعا نیست بلکه عین واقعیت است به عملکرد سران احزاب عمده پرداخته‌ام و «قدرت محوری» در گفتار، کردار و موضع‌گیری آنها را با ذکر مثال نشان داده‌ام. از امر مسعود، حکمتیار، استادربانی، آیه‌الله محسنی، دوستم و... نام برده شده است. طبعاً پای استاد مزاری نیز به میان آمده است... مبلغان فرهنگ حزب‌گرایی از مطالب هجده قسمتی «آن سوی شعارها» فقط همین یک قسمت، برای شان قابل رویت شده است

و ویرانی یک کشور است. مشکل، مشکل استاد خلیلی و زاهدی، یا استاد مزاری و زاهدی و یا استاد اکبری و زاهدی و یا استاد کاظمی و زاهدی نیست. من همیشه حضور آنها را در صدر تحمل کرده و بیشتر از آن، استقبال کرده‌ام. من با هر یک از آقایان کار کرده‌ام آنها در صدر نشسته و من از تبیین سیاست‌ها و تدوین استراتژی حزب گرفته، تا نوشتن مکتوب و حتی رسید پول و مکتوب را نوشته کرده خم به ابرو نیاورده‌ام من قدرت و ظرفیت هضم بیش از این حرف‌ها را دارم و این را نشان داده‌ام.

هدف من در این نوشته‌ها، کوبیدن افراد و تنزل دادن آنها نیست، من به نقد اندیشه‌ها و منش‌ها و کنش‌ها که افغانستان را به ویرانه تبدیل کرد می‌پردازم. البته من با دارندگان چنان اندیشه و عاملان چنان کردار، سر جنگ داشته و دارم. نتیجه این جنگ تا هنوز که هنوز است به شکست من ختم شده است.

اگر من پیروز می‌شدم، در افغانستان جنگ تمام می‌شد اگر من پیروز می‌شدم در افغانستان، برادری و برابری می‌آمد، اگر من پیروز می‌شدم در افغانستان پروگرام سازندگی آغاز گشته به پیش می‌رفت، اگر من پیروز می‌شدم، در افغانستان امنیت تأمین شده اقویا از زور گفتن باز می‌ماندند، اگر من پیروز می‌شدم، حرمت خون، حرمت مال، حرمت ناموس و حرمت آبروی مردم تأمین می‌شد اگر من پیروز می‌شدم دانشمندان و تحصیل کردگان و نیروهای متخصص، جایگاه و حرمت بایسته خود را باز می‌یافتند و اگر من پیروز می‌شدم دوران آوارگی و دربدری، توهین و تحقیر شدن فرد، فرد افغانستانی،

در پشت مرزهای کشورها و دروازه‌های بیگانه به پایان می‌رسید اگر من پیروز می‌شدم متجاوزین به مال، آبرو و ناموس مردم، چرسیان، عقرب کشان، شپش فروشان و دیوانه گان از کرسی اقتدار به کنج زندان‌ها نقل مکان می‌کردند، اگر من پیروز می‌شدم جوانان به جای اینکه ده هزار ده هزار به خاک و خون کشیده شوند، به ترمیم خرابیها واداشته می‌شدند، اگر من پیروز می‌شدم نه تنها هزاره با هزاره، شیعه با شیعه مشکل نداشت، بلکه هزاره در کنار پشتون و پشتون در کنار تاجیک و تاجیک در کنار ازبک و همه در کنار هم، ملتی را ساخته به زندگی و تعمیر خرابیهای بازمانده از جنگ می‌پرداختند و... این‌ها ادعا نیست، لاف زدن هم نمی‌باشند، در جای که من به پیروزی رسیدم این کارها را کردم.

□ س. نوشته‌اند که شما به استاد مزاری به خاطر تشکیل شورای شمال در مقابل شورای اتفاق اسلامی افغانستان خرده گرفته‌اید، در حالی که خود شما با شورای اتفاق جنگیده‌اید، در این زمینه چه می‌گویید؟

ج - من از مؤسسين شورای اتفاق بودم، کمیسیون «بررسی اسناد نمایندگی» را سرپرستی می‌کردم. حوزه تحت اداره من تا سال ۱۳۶۱ به تشکیلات شورای اتفاق، مرتبط بود بعد عضویت حوزه ما از جانب شورا لغو گردید. در سال ۱۳۶۳ با نیروهای شورای اتفاق درگیر شدم، در سال ۱۳۶۴ آنها را شکست دادم. در سال ۱۳۶۴ آقای جنرال قاسمی در منطقه «بید» به محاصره نیروهای من قرار گرفت که با پوشیدن لباس زنانه از حلقه محاصره بیرون رفت. در

من در جاهایی
به حملات ناجوان
مردانه بعضی از اینها
(فحش‌ها) از استاد
مزاری دفاع کردم. این
دوستی مانع آن نمی‌شود
که عمل کردند را به نقد
نکشیم. از منظر علمی، نقد
به معنی دشمنی نیست
از چند کسی که مخالفین
فرهنگ حزب گرایی
نقد را دشمنی
می‌پندارند.

سال ۱۳۶۵ باز هم نیروهای ما بود که با همدستی نیروهای مرحوم ابوذر، قاسمی را از قیاق و سراب بیرون راند.

از بابت این جنگ‌ها متأسفم اما نه به خاطر اینکه چرا با نیروهای شورای اتفاق جنگیدم بلکه به این خاطر که برای نجات کسانی وارد این جنگ شدم که وقتی به قدرت رسیدند، در زور گویی، نیرنگ بازی، عهد شکنی، نامردی، ایجاد اختناق، انحصارطلبی و... گوی سبقت را از همه ربودند.

یک وقت (سال ۱۳۶۶) حضرت آیه‌الله خامنه‌ای در هنگام که ایشان رئیس جمهور ایران بودند، سران جریان‌ات شیعی افغانستان را به حضور پذیرفته، در مورد درگیریهای داخلی سرزنش کردند و یاد آور شدند، تازمانی که شما با هم درگیر باشید ما قادر به کمک شما نیستیم. بعد سران گروه‌ها شروع کردند به توجیه کردن، یکی گفت: جنگ داخلی کار شعله‌ای‌ها است، دیگری گفت: درگیریها کار دولت است سومی گفت: اشتباه شده است و به همین ترتیب. نوبت به من رسید. ایشان بنده را به نام صدا کردند، فلانی تو چه می‌گویی؟ من گفتم: من با

بلی من شکست

خورده‌ام. این را مالا

نمی‌گویم در سال ۱۳۶۵

دریافتم که شکست خورده‌ام. در

همان سال که به ایران آمدم. اولین

سفرم با حضرت آیه‌الله خامنه‌ای

«فیر شکست انقلاب اسلامی در

افغانستان» بود ارپند ایشان

نپذیرفت اما من دریافته بودم

که شکست خورده‌ام. این را

من در کتاب پس از جنگ

با... گفته‌ام.

شرائطی رو به رو شدم که چاره جز جنگیدن نداشتم اگر بار دیگر همان شرائط پیش بیاید، باز هم می‌جنگم، شما اختیار دارید کمک می‌کنید یا نمی‌کنید؟ شعله، پوله‌ای در کار نیست اگر هست، نقش درجه دوم را دارند، اصل خود ما هستیم.

حالا هم منکر جنگیدن با شورای اتفاق نیستم اما توجه داشته باشید که شورای اتفاق با ما به عنوان «نصرانی» یعنی نصری می‌جنگید. من و نصریها هر دو با شورای اتفاق جنگیده‌ایم تنها فرق، اینکه من به حمایت آنها وارد جنگ شدم، اگر این گناه است، هر دو به گردن داریم.

اینکه شورای اتفاق را تجمع مردمی عنوان داده‌ام، به این خاطر است که همانهای که جنگ برضد خلق و پرچم را شروع کردند، همانها دور هم جمع شدند و تشکیلاتی به نام «شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان» درست کردند. من در این تجمع حضور فعال و تعیین کننده داشتم این پدیده به همان حالت اولیه خود ثابت نماند و راه خود را عوض کرد و علیه امثال من موضع تهاجمی گرفت. این در حالی است که استاد مزاری از اول و قبل از اینکه شورا علیه وی و حزبش اقدامی نماید، به مقابله برخاست. بین دو عمل فرق بسیار است.

□ س. گفته‌اند شما شورای اتفاق را عامل

شوروی معرفی کرده‌اید، نظر شما چیست؟

ج - برخورد فیزیکی آخرین مرحله تضاد و دشمنی است وقتی جنگ پیش آمد حرف‌ها هم گفته می‌شود. البته فرود آمدن هلی کوپترهای حامل پول و سلاح در خوات در سال‌های ۶۸-۱۳۶۶ را فراموش نکنید. آنها با شورای اتفاق با چه توجیه جنگیده‌اند؟

حرف اساسی من این است: از روزی که با شورای اتفاق صلح کردیم و بعد زیر چتر حزب

وحدت قرار گرفتیم طرفین به پیمان و تعهد خویش وفا دار ماندیم فقط جنرال قاسمی از این مسأله مستثنی است. در حالی که حضرات پا روی تمامی آن چیزی که با هم توافق کرده، سوگند وفاداری یاد کرده بودیم، گذاشتند، و چاق شدند. از جمله اساس نامه حزب وحدت و مقابله با کمسیون سه نفره.

□ س. - نوشته اند که شما در باره آیه الله محسنی تعبیر «هم از تویره می خورد» هم از آخور» را به کار برده، بی احترامی کرده ای، شما چه می گویند؟

ج. - می دانید که من در حرکت اسلامی ایشان عضویت ندارم، بنابراین آن طوری که یک نفر حرکتی به ایشان نگاه می کند، من نگاه نمی کنم. اما تعبیری که شما فرمودید، یک تعبیر نامناسب است و در بی احترامی صراحت دارد. اگر من چنین تعبیری کرده باشم، از ایشان معذرت می خواهم، چون مخالف بودن مجوز بکار بردن تعبیر بی احترامی نمی شود. از چند که طرفداران ایشان، در حرمت شکنی نقش زیادی داشتند.

□ س. نوشته اند، شما یک وقت هزاره گرا بودید و دم از هزاره می زدید و در یک سخنرانی خود در غرب کابل گفته بودید که من با هزاره صحبت می کنم، اما حالا ضد هزاره شده اید. شما در این مورد چه توضیحی دارید؟

ج. - پاسخ من مبتنی بر این است که منظور از مقوله «هزاره گرایی» چه باشد، استوار است اگر منظور از عنوان فوق برتری نژاد هزاره نسبت به بقیه

نژادها و تیره های خونی باشد من هیچ وقت هزاره گرا نبوده ام و نیستم. اگر منظور از عنوان هزاره گرا، تساوی نژاد هزاره با تیره های دیگر در خلقت و حقوق باشد، من فعلاً هم هزاره گرا هستم و خواهم بود.

بعد از رفتن مجاهدین به کابل، شاید من اولین کسی باشم که مسأله هزاره را در مطبوعات و محافل مهاجرین مقیم ایران مطرح کرده است. من به کرات گفته ام و نوشته ام که هزاره انسان است، به

همان اندازه که پشتون انسان است، به همان اندازه که تاجیک انسان است، به همان اندازه که ازبک انسان است، به همان اندازه که سایر تیره های نژادی انسان است، و هزاره، خواهان حقوق مساوی با بقیه تیره های نژادی، در کشور است، نه بیشتر و نه کمتر. این را گفته ام و می گویم و خواهم گفت. من طرفدار جدی تساوی نژادها در خلقت و حقوق هستم این مدعا فرق بسیار جوهری دارد با این گفته ها که رهبر هزاره ها باید هزاره باشد،

سید و قزلباش دشمن هزاره می باشند. اما سخنرانی غرب کابل. به اعتقاد من، نظر گوینده و یا نویسنده را نمی توان از یک جمله یا یک فراز از گفتارش و نوشتارش بدست آورد و بعد قضاوت کرد. باید تمام یک مقاله را خواند، تمام یک سخنرانی را گوش داد و بعد نتیجه گیری کرد. بر علاوه از منظر تحقیق عالمانه، خواندن یک مقاله و یا سخنرانی برای قضاوت در مورد نظر گوینده و نویسنده کافی نیست بالخصوص اگر مطلب مورد نظر، مسائل سیاسی و اجتماعی باشد. باید حیات علمی و سیاسی گوینده یا نویسنده را بر مبنای

هدف من در این نوشته ها، کوبیدن افراد و تنزل دادن آنها نیست، من به نقد اندیشه ها و منش ها و کنش ها که افغانستان را به ویرانه تبدیل کرد می پردازم. البته من با دارندگان چنان اندیشه و عاملان چنان کردار، سر جنگ داشته و دارم. نتیجه این جنگ تا هنوز که هنوز است به شکست من ختم شده است!

ویژگیهای برجسته‌اش به دوره‌ها تقسیم کرد و برای هر دوره با توجه به مجموعه آثار و گفته‌هایش، حکم خاص آن را صادر کرد.

با در نظر گرفتن این توضیح، خوب است آن سخنرانی را از اول تا آخر بخوانید یا گوش کنید، ارچند که در چاپ آن سانسورهای صورت گرفته است. خوش بختانه فیلم ویدیوئی آن موجود است. این سخنرانی در ایام پرالتهاب و پر تشنج تعیینات حزب وحدت در سال ۱۳۷۳ در دشت برچی، مسجد امام خمینی، ایراد شده است، در آن زمان استاد مزاری در بین اعضای شورای مرکزی طرفداران اندکی داشت و حتی گفته می‌شد - این که می‌گویم گفته می‌شد، به این دلیل است که من خودم در کابل نبودم و شاهد جناح بندی شورای مرکزی و ضعف و قوت آن نبودم - استاد مزاری در شورای مرکزی تنهای تنها است. شواهدی هم بر اقلیت بودن طرفداران استاد مزاری در شورای مرکزی، دلالت می‌کرد. به عنوان مثال، روز ۷۳/۲/۳۱ یک نفر به نام همایون، پیش من آمد و خود را نماینده حزب

اسلامی آقای حکمتیار معرفی کرد و گفت: گفته می‌شود که شما به استاد اکبری نزدیک هستید. منظورش را پرسیدم، گفت: می‌خواهم با استاد اکبری در مورد رابطه حزب اسلامی و حزب وحدت در آینده که ایشان رهبر حزب وحدت می‌شود، صحبت نمایم. ما با استاد مزاری پیمانهای داریم. این پیمانها، پیمان دو فرد نیست بلکه پیمانهای دو حزب است. افراد می‌آیند و می‌روند اما احزاب و پیمانهای شان باقی می‌ماند.

بلی من شکست خوردم! اگر من پیروز می‌شدم متجاوزین به مال، آبرو و ناموس مردم، چرسیان، عقرب کشان، شپش فروشان و دیوانه گان از کرسی اقتدار به کنج زندانها نقل مکان می‌کردند، اگر من پیروز می‌شدم جوانان به جای اینکه ده هزار ده هزار به خاک و خون کشیده شوند، به ترمیم خرابیها واداشته می‌شدند!

آگاهان به مسائل، بر این باور بودند که ریاست استاد اکبری حتمی است؛ این مطلب را حتی هم پیمانان ایشان هم دریافته بودند، به همین خاطر بود که استاد مزاری از برگزار کردن تعیینات، مطابق هدایت آئین نامه خودداری می‌کرد، استدلالش این بود که مجری این تعیینات شورای نظار است، اگر خود حزب اقدام به چنین کاری می‌کرد، من حرفی نداشتم، تبلیغات چنین بود که دشمنان هزاره، قصد دارند که رهبر هزاره‌ها (استاد مزاری) را از طریق تعیینات برطرف کنند. سخن گفتن از تعیینات شورای مرکزی و اساسنامه به معنی خیانت به هزاره تلقی و تبلیغ می‌شد.

به همین خاطر بود که چند محور، به شدت کوبیده شده، دشمنی با هزاره تلقی می‌شد:

۱. شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی و در رأس آن استاد اکبری.

۲. مسأله تعیینات سالانه مسؤولین حزب وحدت و در رأس همه، رئیس شورای مرکزی.

۳. اساسنامه و مصوبات شورای مرکزی.

در چنین جوی، آقای دگر جنرال امینی قوماندان فرقه ۹۶ پیش من آمد و گفت: در بین مردم چنین شایع شده است که سران پاسداران جهاد اسلامی منحل، از جمله شما ضد هزاره هستید و قصد نابودی هزاره را دارید.

من به تکذیب مطلب عنوان شده پرداختم و یادآور شدم که من مطرح کننده این مردم و حقوقشان در سطح بین المللی بوده‌ام.

آقای امینی گفت: اثبات این مطلب و رد شایعه‌های پخش

شده در بین مردم، ایجاب می کند شما برای مردم صحبت کنید. گفتم: حاضرم.

من با مردمی رو به رو بودم که متقاعد شده بودند که توطئه های بر ضد آنها چیده شده است و این توطئه توطئه شورای مرکزی که در رأس آن استاد اکبری با پاسداران جهاد منحل قرار دارد، در حال شکل گرفتن است. من در این سخنرانی به بیان چند مطلب پرداختم:

۱- گفتم با هزاره ها سخن می گویم

یعنی من هزاره هستم شما را با همان عنوانی که القاء شده است، مورد خطر قرار دارید، مورد خطاب قرار می دهیم، بسایدها و نبایدهای مورد ضرورت شما را با همان عنوان، مورد بحث قرار می دهیم.

۲- رسیدن هزاره ها از نظر

سیاسی که خود رهبر خود را با آگاهی و بدون فشار، ارباب و اغفال، انتخاب نمایند، برای من یک آرزو است.

۳- من به آن حد از سعه صدر و وسعت نظر قرار دارم که استاد مزاری را در جایگاه رهبری مشاهده کرده با آن به همکاری بپردازم. این ادعا نیست من عملاً این کار را کرده ام.

۴- جامعه هزاره گرفتار مشکل شده است که اگر بادرایت حل نشود، به دخالت و سوء استفاده دیگران منجر خواهد شد.

۵- تنها مسئولین حزب وحدت، توان مقابله با حل این مشکل را دارند، به آنها فرصت بدهید و از مداخله در موضوعی که در صلاحیت تان نیست، خودداری کنید.

۶- اگر بر این باورید که شما و استاد مزاری از

عهده بار مبارزه بر می آید، شورای مرکزی یعنی حزب وحدت را به حال خودش واگذارید و جدا از حزب وحدت اقدام کنید، چون در قالب حزب وحدت، شورای مرکزی همه کاره و تصمیم گیرنده است.

۷- و...

مرو جان و مبلغان فرهنگ حزب گرایی از کل صحبت های بیش از یک ساعت من فقط یک تکه اش را گرفتند و مطابق دل خواه خود

تفسیر کردند و باقی مطالب آنرا، بدور

انداختند، چون بدرد هدفی که

تعقیب می کردند، نمی خورد.

وانگهی من به دنبال این

سخنرانی سخنرانی دیگری

در همان مکان پیرامون

«نهضت شناسی» کردم که

بسیاریها آنرا بر علیه استاد

مزاری تفسیر کردند، به همین

خاطر مبلغان استاد مزاری، از انعکاس

آن خودداری ورزیدند.

لب و لباب آن سخنرانی، تصویر فاجعه کربلا -

چون این سخنرانی در روز عاشورا در مسجد امام

خمینی دشت برچی با دید جامعه شناسانه صورت

گرفت - بود و گفتم: اگر به نهضت ها، با دید جامعه

شناسانه نظر کنیم، مجموعه نخبه ای را می بینیم که

حکم موتور محرکه نهضت را دارند و همانهاست که

خط سیر نهضت را تعیین می کنند. این نخبه گان در

یک تقسیم بندی کلی، بر دو دسته تقسیم می شوند:

الف - نخبگان وفادرا به آرمان اولیه نهضت

ب - نخبگان غیر متعهد اما کار آمد.

بعد گفتم نخبه گان غیر متعهد اما کار آمد، همیشه

در کشمکش درونی به پیروزی می رسند چون آنها

آرمانها و اهداف اولیه را وجه المصالحه قرار داده هم

اگر منظور از «هزاره گرایی» برتری هزاره ها نسبت به بقیه هزاره ها و تیره های خونی باشد من هیچ وقت هزاره گرا نبوده ام و نیستم. اگر منظور از عنوان هزاره گرا، تساوی هزاره ها با تیره های دیگر در خلقت و حقوق باشد، من فعلاً هم هزاره گرا هستم و خواهم بود... این مدعا فرق بسیار جوهری دارد با این گفته ها که رهبر هزاره ها باید هزاره باشد، سید و قزلباش دشمن هزاره می باشند.

عوام را می فریبند و هم با مخالفان شکست خورده و بدرون خزیده، همدست می شوند.

همین مطلب را در دفتر آیه الله العظمی محقق کابلی در قم، دوباره مطرح کردم. شاید نوار سخنرانی در دفتر ایشان موجود باشد. در همان سفری که من ریاست هیئت جابجایی مسئولین شورای نمایندگی را به عهده داشتم، از سوی طرفداران افراطی استاد مزاری، تحت فشار بودم که چرا از «مزاری رهبر نمی گویی؟» در پاسخ گفتم: واقعیت غیر از آن چیزی است که شما شنیده اید.

□ س. کاریکاتوری کشیده اند که نردبانی روی دیوار سیاه تکیه داده شده است و آدمی در حال پایین آمدن می باشد. به نظر شما این صحنه چه چیزی را نشان می دهد؟

ج. - به قول معروف المعنی فی بطن الشاعر، اما آنچه که من از آن استفاده می کنم این است که خواسته اند وضعیت من را به تصویر بکشند که

بعد از بالا رفتن از پله های ترقی، دوباره راه تنزل را می پیمایم. اگر منظور کاریکاتوریست همین باشد، به تیز هوشی و دقت نظرش آفرین می گویم. به راستی من از مدرسه و ده شروع کردم و تا استفاده از هواپیماهای خصوصی هتل های پنج ستاره، گام برداشتن در صحنه های سیاسی در سطح بالا، مذاکره با شخصیت های درجه یک و دوی چند کشور و... رسیدم ولی در این صحنه باقی نماندم و برگشتم به همان ده، و در سال ۱۳۷۶ صحنه حزب که حکم همان نردبان را دارد نیز ترک کرده پشت میز نشسته، بکار تحقیق و نویسندگی پرداختم. جریان ترقی و تنزل را به طور

مفصل در کتاب پس از جنگ با... توضیح داده ام.

□ س. چرا؟

ج. - دلیل فرود آمدن از نردبان ترقی، در همین صحنه وجود دارد. ملاحظه می فرمایید دیواری که نردبان، روی آن گذاشته شده است، با رنگ سیاه طراحی شده است این مسئله برای من بسیار معنی دار است. پیمودن پله های نردبان زمانی ترقی گفته می شود که نردبان روی دیوار یا چیزی تکیه داده شده باشد، تا عمل صعود میسر شود. اگر شما پله های نردبان افتاده به زمین را به پیمایید، ترقی و صعود، تحقق پیدا نمی کند.

به راستی وقتی که من در اوج قرار گرفته آخرین پله ها را می پیمودم متوجه شدم که این نردبان به روی دیوار سیاه قرار دارد لهذا برگشتم به همان دهی که از آنجا شروع کرده بودم.

□ س. - خوب متوجه نمی شوم یعنی چه؟

ج. - ببینید! سیاهی سمبل زشتی و پلیدی است. شخصیت های که از طریق نردبان احزاب سیاسی، در افغانستان ترقی کرده اند و در اوج قرار دارند، محکم چسپیده اند که خود را در همان جا حفظ نمایند.

این نردبان های ترقی، بر چه چیزی و بر کدام دیوار تکیه دارند؟ بر دیواری از آتش، دریای خون، تپه های جنازه، تل های خاک خانه های ویران شده و بالاخره آوارگی و دریدری صدها هزار انسان، تبدیل شدن نیروهای متخصص و تحصیل کرده کشور به کارگر ساده، انهدام مراکز تعلیمی کشور، انهدام مراکز صحنی کشور، متلاشی شدن اردوی

مگر
مبلغان
همین
فرهنگ
حزب گرایی ننوشتند که
رضایی بدست مخالفان
حزبی اش ترور شده است؟
در حالی که وی در یک
ماجرای ناموسی و تقسیم
پول! به دست یک هم حزبی
دیگر خود به نام عبدالله
مهاجر به قتل رسیده است.
او در حین فرار هدف
گلوله افراد پیرهدار
خود قرار گرفته
است!!

همین
یواری که
گ سیاه
بار معنی
قی گفته
کیه داده
شر شما
ترقی و
آخرین
دبان به
مان دهی

نی چه؟
شتی و
س که از
سی، در
در اوج
هاند که
نمایند

بر چه
دارند؟
خون،
خاک
آوارگی
تبدیل
ل کرده
کشور،
اردوی

کشور، و در یک کلام تباهی یک ملت ویرانی یک کشور. این ها تا زمانی در اوج اند که تباهی ویرانی دوام داشته باشد. روزی که قدرتهای خارج از مرز، تباهی مردم و ویرانی کشور را به نفع خود تشخیص نداده، پروگرام را متوقف کنند نردبان با بالا روندگان خود، یک جا نقش زمین خواهند شد.

از شما می پرسم، آیا خون ریزی در سطح ده هزار، ده هزار، ویرانی در سطح یک کشور برای بالا رفتن از نردبان ترقی و باقی ماندن در آخرین پله، زشت نیست؟ من وقتی متوجه تکیه گاه این ترقی شدم حتی پله پله هم پایین نیامدم بلکه به یک بارگی خود را پایین انداختم. تنها اشتباه کاریکاتور است در مورد من همین یک نقطه است.

□ س. نوشته اند شما در محافل خصوصی خود گفته اید که استاد فصیحی را نیروهای حرکت اسلامی کشته اند شما چه می گوئید؟

ج - افتراء بر خاسته از فرهنگ حزب گرایی است.

□ س. گفته اند چند نفر حاضرند در این زمینه شهادت بدهند.

ج - در زمانی که نظام اربابی در هزاره جات بر حال بود، یک ضرب المثل، بسیار، مورد استفاده قرار می گرفت و آن اینکه: «هر کس برای پیشرفت کند خود چهل قرآن نخورد دیوس است» حزب گراها نیز همین طوری اند، شهادت چنین کسانی چه ارزشی می تواند داشته باشد؟ مگر همین مبلغان فرهنگ

حزب گرایی نوشتند که رضایی بدست مخالفان حزبی اش ترور شده است؟ در حالی که وی در یک ماجرای ناموسی و تقسیم پول به دست یک هم حزبی دیگر خود به نام عبدالله مهاجر به قتل رسیده است. او در حین فرار هدف گلوله افراد پیره دار خود قرار گرفته است.

وانگهی بر فرض که بنده چنین گفته باشم آیا اظهارات من در ماهیت قضیه تغییر ایجاد می کند؟ این گفته که استاد فصیحی ورسی بدست نیروهای حرکت اسلامی به شهادت رسید، فقط بر مبنای اظهارات معاویه که می گفت علی (ع) عمار یاسر را کشت، قابل توجیه است. این ها به یک اصل کلی معتقدند و آن اینکه: اگر خبر جنایتی را که مرتکب شده اند با زبان دیگران تحریف کرده نقل نمایند برائت پیدا می کنند. به همین خاطر در زمان وقوع این جنایت به نقل از یک نشریه چاپ آمریکا نوشتند که فصیحی با نارنجک خودش به قتل رسیده است!!

□ س. نوشته اند شما در کوچکی محروم بوده اید و محرومیت برای شما عقده ایجاد کرده است بر مبنای همین عقده، سلسله مقالات «آن سوی شعارها» را می نویسید. نظر شما چیست؟

ج - در اینکه من محروم بوده ام و هستم جای شکی وجود ندارد بگذارید خودم تذکره ام را برایتان بیان کنم: من، محروم، ابن محروم، ابن المحروم و... از قوم محروم و از سرزمین محروم هستم. علیه بچه حاجی های مرفه، مسرف، قسی القلب، دالر خور، هتل پنج ستاره نشین و مجری طرح های

من، محروم، ابن محروم، ابن المحروم و... از قوم محروم و از سرزمین محروم هستم. علیه بچه حاجی های مرفه، مسرف، قسی القلب، دالر خور، هتل پنج ستاره نشین و مجری طرح های بیگانه در کشور، عقده دارم، سخت هم عقده دارم از عقده لبریزم... مگر من سنگ هستم که در برابر مصیبت هایی که بر ملت و کشورم وارد می شود، بی تفاوت باشم و علیه عاملان آن چیزی به دل نگیرم؟

بیگانه در کشور، عقده دارم، سخت هم عقده دارم از عقده لبریزم آیا علیه کسانی که تمام آرزوهایم را بر باد داده اند، ملتکم را آواره کرده و می کنند و کشورم را به ویرانه تبدیل کرده و هیچ دست بردار هم نیستند، عقده نداشته باشم؟ مگر من سنگ هستم که در برابر مصیبت های که بر ملت و کشورم وارد می شود، بی تفاوت باشم و علیه عاملان آن چیزی به دل نگیرم؟ هر وقت زنان ایرانی را می بینم که جهت سوار شدن به قطار یا موتر، صف کشیده اند و خدمه وسائل نقلیه چون پروانه می دوند تا آسایش و رفاه آنان را فراهم نمایند بی درنگ به یاد زنهای آواره افغانستان می افتم که با زور از خانه هایشان اخراج شده اند و با پای پیاده و لوج به راه افتاده اند، یک مقدار وسایل کهنه را روی سرشان گذاشته اند و دست فرزند خردسالشان را در دست گرفته،

چند قدم نیم قد از دامنش گرفته هراسان، بدون مرد و حامی، بسوی هدف نامعلوم در حرکت می باشند. به خود می لرزم، گلویم را بغض می فشارد و به یک گلوله آتش تبدیل می شوم.

زمانی که در هفته نامه فریاد عاشورا خواندم که دختران جوان آواره افغانستان، بازار فاحشه های پاکستانی را دچار کساد کرده اند، چون زنهای آواره ای که تن به فاحشه گری می دهند، نسبت به فاحشه های پاکستانی هم جوانند و هم زیبا و ارزان از خود متنفر می شدم و بی اختیار می گریستم و از خداوند آرزوی مرگ کردم. برای اطلاع تان می گویم، من به مرگ مادرم نگریستم.

وقتی در هفته نامه وحدت خواندم که فرد فارغ التحصیلی از دانشگاه کابل، به نویسنده گفته است. پیش بنای ایرانی شاگردی می کند و بنّا به او گفته است که شاگرد قبلی اش پلوت هلی کوپتر بوده ولی اظهار شخصیت می کرده، جوابش داده است و من برای اینکه از کار برکنار نشوم، می گویم، بی سوادم، سراپایم را آتش گرفت و بر جنگ افروزان و جنگ سالاران از ته دل لعنت فرستادم.

گاه گاهی که خبر گروگان بودن دختران جوان وطن نزد قاچاق بران بلوچ، بدون مردمحرم شرعی و بدون هیچ دفاعی، می شنوم فقط خدا می داند که به من چه حالی دست می دهد؟

من از قاچاق پر شکایت ندارم، او باید به یک ترتیبی پول اجرة خود را به دست آورد او در برابر کاری که انجام می دهد مستحق کرایه خود است من بر کسانی نفرین می فرستم که وطندارانم را آواره ساخته اند و موجبات به گروگان رفتن نوامیس آنها را فراهم کرده اند. من به کسانی لعنت می فرستم که برای ادامه زندگی مرفه و پر اسراف و تبذیر خویش یک، یک ولسوالی را به تباهی می کشند.

بلی من از این ها عقده دارم من بچه حاجی بی تفاوت در برابر مصائب کشور و ملت افغانستان نیستم. من به موتر لوکس، ساختمان لوکس، چاپ عکس در جراید، مشاهده شدن از تلویزیون، هتل پنج ستاره و... نمی اندیشم اما از کنار مصائبی که بر شمردم، به راحتی نمی توانم بگذرم. اما عقده ام با نوشتن سلسله مقالات و آن سوی

این گفته که استاد فصیحی و رسی بدست نیروهای حرکت اسلامی به شهادت رسید، فقط بر مبنای اظهارات معاویه که می گفت علی (ع) عمار یاسر را کشت، قابل توجیه است. این ها به یک اصل کلی معتقدند و آن اینکه: اگر خبر جنایتی را که مرتکب شده اند با زبان دیگران تحریف کرده نقل نمایند برائت پیدا می کنند. به همین خاطر در زمان وقوع این جنایت به نقل از یک نشریه چاپ آمریکا نوشتند که فصیحی با نارنجک خودش به قتل رسیده است!!

شعارها، کشوده نمی شود. من در این سلسله مقالات
کوشیده‌ام نشان دهم که چرا به این جا رسیدم؟ این
سیه روزی معلول چیست؟ عوامل آن کدامند؟ من
نشان داده‌ام که احزاب سیاسی ناپخته، موجبات
ایجاد و ادامه این بحران را فراهم کرده‌اند و می‌کنند.
من نشان داده‌ام که پدیده‌ای به نام «فرهنگ حزب
گرایی» در جامعه ظهور کرده، بحران آفریده و هر روز
بر عمق، وسعت و پیچیدگی بحران می‌افزاید.

من از همه کسانی که در بحران آفرینی و تداوم
آن دست دارند، نام برده‌ام از آقای حکمتیار امیر
مجاهد حزب اسلامی، از آمر مسعود، از جنرال
دوستم، از آیه‌الله محسنی، از استاد مزاری و مولوی
عمر اما حضرات، از بین تمام این اسامی فقط نام
استاد مزاری را دیده‌اند و از اینکه مستند

نشان داده‌ام استاد مزاری هم،

قدرت محور بود، بر

آشفته‌اند، چون بچه

حاجی‌های مرفه،

جز توصیف و

ستایش تاب

شنیدن چیز

دیگری را

ندارند. در گذشته،

بچه حاجی‌ها را

فقط تمجید می‌کرده‌اند

و از نقد، خبری نبوده است.

نقد کردن کردار بچه حاجی‌ها به

معنی شکستادن یک سنت دیر پا در تاریخ مصیبت
بار افغانستان است. این‌ها توانسته بودند که شعراء
انقلابی! مردمی! را با صله دادن به مداحی خود و
دارند و انتظار داشتند و دارند، که همه قلم‌ها به همان
سبک و سیاق بچرخند.

با نقد عملکرد این‌ها و به تصویر کشیدن سیاه

کاریهای شان، عقده دلم و انمی شود، عقده من بسیار
بزرگتر از این حرفهاست. من کارم تحقیق در تاریخ
کشور و تحلیل پدیده‌های تاریخی، در افغانستان
است.

عجیب است «تحلیل عملکرد حادثه سازان» با
مبنای جرم‌شناسی به تحلیل گرفته می‌شود و عامل
آنها عقده یتیمی و محرومیت معرفی می‌نمایند،
ولی به خاک و خون کشیدن ده هزار ده هزار انسان،
آواره نمودن هزاران خانواده و در یک کلام بر بادی
یک ملت ویرانی یک کشور را عملی بدور از عقده
کشایی عنوان می‌دهند. فرهنگ بچه حاجی‌های
معزز و زرنگ، همین است.

بر مبنای تحلیل علمی بچه حاجی‌ها! جنگ‌های

پیامبر اکرم (ص) عقده‌گشایی بود چون درد

یتیمی چشیده بوده و لابد امام

خمینی (ره) به علت یتیم بودن

به مصاف مرفهین بی درد

رفت و شاه برخوردار از

همه نعمت‌های مادی را

هدف قرار داد و هشت

سال جنگ با عراق را

تحمل کرد!! چه تحلیل

عالمانه‌ای!! به به!!

□ س. نوشته‌اند شما

همان حرفی را می‌زنید که ملا عمر

می‌گوید هر دو نفرتان دعوت به تسلیم

شدن جبهه متحد می‌کنید. نظر شما در این مورد
چیست؟

ج - بلی، من در یک سخنرانی در مجمع علماء
شیعه و سنی منعقد در تهران در زمستان ۱۳۷۷ به
جبهه متحد توصیه کردم که صحنه را به گروه طالبان
تسلیم نمایند و بیش از این موجبات ویرانی کشور

گاه گاهی که خبر گروگان

بودن دختران جوان وطن نزد قاچاق

بران بلوچ، بدون مردم محرم شرعی و بدون

هیچ دفاعی، می‌شنوم فقط خدا می‌داند که به

من چه حالی دست می‌دهد؟!... من بر کسانی نفرین

می‌فرستم که وطندارانم را آواره ساخته‌اند و

موجبات به گروگان رفتن نوامیس آنها را فراهم

کرده‌اند. من به کسانی لعنت می‌فرستم که برای

ادامه زندگی مرفه و پر اسراف و تبذیر

خویش یک، یک و لسانی را به

تباهی می‌کشند.

و نابودی ملت را فراهم نکنند. گمان می‌کنم در اجلاس صلح اصفهان مورخ ۱۳۷۶/۱۰/۱۲ برای اولین بار این مطلب را مطرح کرده باشم. آری این موضع من است که بر اصول زیر تکیه دارد:

۱- جنگ داخلی اگر صد سال هم دوام پیدا کند، به خیر ملت افغانستان تمام نمی‌شود.

به گمان من حدیث شریف که می‌گوید: «اسد حطوم خیر من سلطان ظلوم و سلطان ظلوم خیر من فتنه قدوم»^(۱) شیر درنده بهتر از حکومت ستمگر است و حکومت ستمگر، بهتر از آشوب و فتنه دوام دار است. جنگ داخلی فعلی مصداق بارز فتنه است.

۲- مردم افغانستان، قبل از هر چیز به یک حکومت که زمینه‌های زندگی عادی را برای مردم عادی فراهم نمایند، ضرورت دارد. فرمایش منسوب به حضرت امیر (ع) در نهج البلاغه که می‌فرمایند: «ولا بد للناس من امیر بر او فاجر» مردم چاره‌ای از داشتن حاکم نیکوکار یا فاجر ندارند، ناظر به همین مطلب است.

۳- برای ایجاد حکومت در افغانستان، بیشتر از دو راه وجود ندارد:

الف - توافق:

همه نیروها جمع شده بر سر یک حکومت و حاکم توافق نمایند.

ایجاد حکومت بر مبنای توافق، در افغانستان امکان ندارد زیرا که اساس توافق دو چیز است:

۱- توازن قوا.

۲- تعقل و تعهد در برابر مصالح کلی کشور.

در افغانستان فعلی، نه توازن قوا وجود دارد و نه تعقل و تعهد در برابر مصالح همگانی. لهذا

در طول تاریخ افغانستان، هیچ نیروی برتر و قوی‌تر، حاضر به مشارکت

دادن نیروهای ضعیف‌تر در قدرت سیاسی نشده است. و گروه طالبان یکی از این قدرت‌های نیرومندتر است.

ب - غلبه قدرت برتر و

در هم کوبیدن نیروهای ضعیف و ناتوان، و تشکیل حکومت. این یگانه راه عملی، جهت ایجاد حاکمیت در افغانستان فعلی است.

۴- در افغانستان، دو نیرو بیشتر برای ایجاد حاکمیت وجود ندارد:

الف - جبهه متحد

ب - گروه طالبان

جبهه متحد، توان و ظرفیت ایجاد حاکمیت در افغانستان را ندارد. اعضای جبهه متحد در مدت سه سال قبل از حضور طالبان و سه سال بعد از آن، این را نشان دادند. شواهد زیادی وجود دارد که اگر همین امشب، طالبان را زمین فرو بلعد و افغانستان در اختیار جبهه متحد باقی بماند، روز سوم این حادثه، جنگ در بین نیروهای مخالف به ویژه جبهه متحد آغاز می‌شود. این را گذشته این جبهه نشان داده است.

بنا بر این، یگانه کاندیدای ایجاد حاکمیت در افغانستان، گروه طالبان باقی می‌ماند. اگر طالبان همه مخالفین خود را از طریق جنگ بردارند، که

من از همه کسانی که در بحران آفرینی و تداوم آن دست دارند، نام برده‌ام از آقایان حکمتیار، آمر مسعود، جنرال دوستم، آیه‌الله محسنی، استاد مزاری و مولوی عمر؛ اما حضرات، از بین تمام این اسامی فقط نام استاد مزاری را دیده‌اند و از این که مستند نشان داده‌ام استاد مزاری هم، قدرت محور بود، بر آشفته‌اند، چون «بچه حاجی‌های مرفه»، جز توصیف و ستایش تاب شنیدن چیز دیگری را ندارند.

برمی دارند، این برای کشور و ملت بسیار سنگین تمام می‌شو و پیشنهاد و توصیه من این بود که جبهه متحد، راضی به تحمیل این تاوان سنگین بر کشور و مردم نشود.

با یک محاسبه ساده ضرورت عمل کردن به توصیه من معلوم می‌شود من در این زمینه دو مثال می‌زنم. مثال او درباره شهر مزار شریف است. شهر مزار شریف، به اشاره آمر مسعود و رقابت درونی

جنبش ملی اسلامی، در سال ۱۳۷۶ بدست گروه طالبان افتاد، بعد قیامی علیه نیروهای طالبان صورت گرفت و بنا به گزارش منابع جبهه متحد، ده هزار نفر از نیروهای طالبان تلف شدند.

در سال ۱۳۷۷ گروه طالبان شهر مزار شریف را با قدرت تصرف کردند و باز به گزارش

منابع جبهه متحد، بیش از ده هزار نفر از طرفداران و نظامیان جبهه متحد جان خود را از دست دادند. در این تحویل و تحول بیش از بیست هزار نفر از مردم افغانستان کشته شدند، به اضافه خرابیها و آوارگیهای دردناک.

گروه طالبان، چون قدرت دارد، بهر صورت مزار شریف را گرفت و می‌گرفت. اگر جبهه متحد مزار شریف را برای طالبان می‌گذاشت، بیش از بیست هزار نفر جان خود را از دست نداده، خرابیها، آوارگیها، اتلاف اموال و تعرض به نوامیس صورت نمی‌گرفت و پیامدهای مرگ بار آن، از جمله تعمیق کینه‌ها و عقده‌ها در بین اقوام ساکن در افغانستان پیش نمی‌آمد.

گروه طالبان در مقابل این ضایعه، سلطه بر شمال کشور را بدست آورد که از منظر مصالح ملی

این دست آورد هرگز به این فاجعه نمی‌ارزد اگر چه گروه طالبان، آنرا لازم می‌دانند اما جبهه متحد در برابر این فاجعه چه دست آورد مثبت و قابل عرضه داشت؟ پس چرا برای هیچ، ملت خود را تباه و کشور خود را ویران نماییم؟

مثال دوم، دره شمالی است. دره شمالی سه بار دست بدست شد بار اول که دره شمالی در سال ۱۳۷۵ بدست گروه طالبان افتاد،

گزارش خاصی در مورد قتل عام‌ها، کوچ دادن‌ها، آتش سوزیها و نابودی شبکه‌های آب یاری، نداشتیم. بروید صفحات گزارشهای خبری نشریات جبهه متحد را بخوانید. نیروهای مشترک مسعود، دوستم و خلیلی و حرکت اسلامی طالبان را از دره شمالی بیرون راندند و تا نزدیکیهای کابل تعقیب کردند.

گروه طالبان در یک حمله، خود را به گلبهار نزدیک کردند، نیروهای شورای عالی دفاع از افغانستان از دره شمالی عقب نشستند عده‌ای به داخل دره پنج شیر و عده دیگر به شمال سالنگ رفتند. برخورد گروه طالبان با مردم دره شمالی و امکانات موجود در آن با دفعه اول فرق کرد. در سفری که به سال ۱۳۷۶ در منطقه شمالی داشتم، شاهد تخریب سربندهای بزرگ نهرهای آب بودم. زمانی که من وارد شهر چاریکار شدم نهری که اطراف چاریکار تا قریب باغ را مشروب می‌کرد بکلی خشک بود و طفلان خردسال ریگ‌های داخل نهر را کاویده آب آشامیدنی برای خانواده‌های خود تهیه می‌کردند. هم چنین از زبان مردم چاریکار، بکرات شنیدم که طالبان از کار کردن در مزارع جلوگیری کرده کارگران را از منطقه بیرون می‌برد و حتی مردان،

با نقد عملکرد این‌ها و به تصویر کشیدن سیاه کاریهای شان، عقده دلم و ا نمی‌شود، عقده من بسیار بزرگتر از این حرفهاست. من کارم تحقیق در تاریخ کشور و تحلیل پدیده‌های تاریخی، در افغانستان است.

داخل خانه‌ها مخفی بودند و از ترس دستگیر شدن و منتقل شدن به جاه‌های دیگر بیرون نمی‌آمدند. در سال ۱۳۷۶ نیروهای مسعود از دره پنج شیر بیرون آمدند و نیروهای طالبان را تا قلعه مراد بیگ تعقیب کردند. در سال ۱۳۷۷ مزار بدست نیروهای طالب سقوط کرد، پلخمری سقوط کرد، بامیان سقوط کرد اما خطوط دفاعی آمر مسعود، هم چنان استوار ماند. چندی قبل باز هم گروه طالبان به دره شمالی یورش بردند و نیروهای مسعود به کوه‌های هندوکش پناه برد. طالبان در این نوبت به کوچ اجباری مردم و تخلیه قریه جات از ساکنین آن پرداختند که نسبت به دو نوبت قبل فاجعه بارتر و مرگ بارتر بود. در حالی که دنیا انتظار سقوط دره پنج شیر را می‌کشید، مردم شمالی با همکاری نیروهای مسعود طالبان را قلع و قمع کرده، تا خطوط قبلی جنگ تعقیب کردند.

نیروهای مسعود از خطوط قبلی پیش رفتند ولی نیروهای طالبان - علی رغم تلفات سنگین انسانی و ضایعات فراوان تسلیحاتی - دوباره به سنگرهای مسعود یورش بردند و حال خط مقدم نبرد در داخل دره شمالی قرار دارد.

این دفعه چهارم است که نیروهای گروه طالبان به داخل دره شمالی نفوذ می‌کنند. برخورد طالبان با مردم محل با دفعه اول و دوم قابل مقایسه

نیست و نسبت به دفعه سوم خشن‌تر و فاجعه‌آمیزتر شده است. این بار نیروهای گروه طالبان، هم ساکنان قریه جات را کوچ می‌دهند و هم آبادیها را به آتش می‌کشند و هم شبکه‌های آبیاری و امکانات زراعتی را تخریب می‌کنند و هم محصولات را طعمه حریق

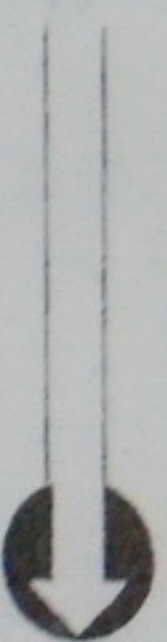
می‌نمایند.

بدین ترتیب ده‌ها هزار نفر آواره شده‌اند و هزاران خانواده از هم پاشیده، زن از مردش خبر ندارد و مرد از زنش، فرزندان از پدران و مادران و والدین از فرزندان خویش به دور افتاده از سرنوشت آنها اطلاعی در اختیار ندارند. صدها قریه به آتش کشیده شده و هزاران خانه طعمه حریق گردیده و مناطقی به «زمین سوخته» که دگر قابل سکونت نمی‌باشد تبدیل شده است.

گر چه انعکاس بیرونی گزارش این تراژدی به ضرر طالبان تمام شده نفرت جهانی را برانگیخته است و مسعود به عنوان قهرمان مقاوم و شکست‌ناپذیر در برابر طالبان مطرح است اما مصائب مردم شمالی چنان عمیق و جانکاه است که این مسائل جبران یک هزارم آن را نمی‌تواند.

اگر مسعود شمالی را به گروه طالبان در همان مرتبه اول تصرف، تحویل داده مزاحمت ایجاد نمی‌کرد زمین و مردم شمالی بحال خود باقی می‌ماند و تنها چند نفر قوماندان و رئیس - که شاید تعدادشان به یک هزار نفر نمی‌رسید - آواره می‌شدند. طالبان در شمالی حاکم می‌شدند و مردم شمالی رعیت، اما موجودیت فیزیکی شان حفظ می‌گردید. مگر مردم شمالی تا همین اواخر رعیت نظام پشتون سالار نبودند؟ طالبان قسمت‌های شمالی را تصرف کرده، به زمین سوخته تبدیل نموده و ظن غالب آن است که باقی مانده دره شمالی را به همین ترتیب بگیرند اما چه گرفتنی؟ گرفتنی که مردم شمالی از آنجا تصفیه شده‌اند و دره شمالی دیگر برای صاحبان خود قابل سکونت نیست و این خطر محتمل است که اصلاً

**بر مبنای
تطبیق علمی «بچه
عاجی‌ها» جنگ‌های
پیامبر اکرم (ص) علیه
کفای بود چون درد یقینی
چشمیده بوده و لابد امام
همین (ره) به طاعت یقیم بودن
به مصائب «مرفهین بی درد»
رفت و شاه برخوردار از همه
نعمت‌های مادی را هدف قرار
داد و هفت سال جنگ با
عراق را تحمل کرد! چه
تطبیق عالمانه‌ای با
به!**



برگشته نتوانند.

سرزمین شمالی به هر صورت ار تحت حکومت مسعود خارج می شود اما تحمیل این مصیبت اضافی بر مردم شمالی چیز نیست که موقعیت ناشناسی مسعود، باعث آن شده است. وقتی مردم و سرزمین شمالی به چنگ طالبان - دیر یا زود - می افتد، تحمیل خرابی و تباهی بیشتر، بر آن قابل توجیه نیست و دوست را در زیر عنوان دشمن قرار می دهد.

تحمیل خرابی و تباهی بیشتر بر مناطق طرفدار جبهه متحد با شعار دفاع از استقلال افغانستان، قابل توجیه نمی باشد چون، جنگی که با خرج و مصرف دیگران اداره می شود، نمی تواند یک جنگ استقلال طلبانه باشد.

این شعار و پای بلندک ها، اگر در شرائط آرام و غیر جنگی باشد و جامعه با داشتن پوسته محافظ (حاکمیت سیاسی) به حرکت خود ادامه بدهد، زیاد مضر و تباه کنند نیست، اشکال زیادی ندارد که افراد و مجموعه هایی با امکانات خارجی ها بالا، پایین بروند و شعار استقلال و آزادی سر بدهند اما در شرائط چون شرائط کشور ما، پیامد این پای بلندک ها تباهی یک قوم است.

□ س. شما چرا از جبهه متحد می خواهید که کوتاه بیایند چرا از طالبان نمی خواهید که حکومت با قاعده وسیع را قبول کند و دست از این جنایات بردارد؟

ج - ما در مورد نجات افغانستان از وضعیت تراژدیک و اسفبار فعلی صحبت می کنیم و دنبال راه

حل می گردیم. راه حل نیز از بین واقعیت های موجود و مسلط در افغانستان می گذرد زیرا پیشنهاد راه حلی که با واقعیت ها سازگاری نداشته باشد، قابل عملی شدن نیست و تنها به درد شعار «دالر ساز حزبی» می خورد. این جا «حقوق» مطرح نیست بلکه «قدرت» سرنوشت همه چیز را تعیین می کند. از نظر حقوقی بر هر چه انحصار طلب و خون خوار در جهان است لعنت، اما از این

لعنت ها کاری درست نمی شود.

تحمیل خرابی و

تباهی بیشتر بر

مناطق طرفدار جبهه متحد

با شعار دفاع از استقلال

افغانستان، قابل توجیه

نمی باشد چون، جنگی که با

خرج و مصرف دیگران اداره

می شود، نمی تواند یک

جنگ استقلال طلبانه

باشد.

بنابراین گروه طالبان با قدرتی که دارد و امکانات و کمک های که به آنها از بیرون می رسد، همه چیز را با عنصر «قدرت» حل می کند. بامیان در مرتبه اول بدون جنگ و مقاومت، تسلیم طالبان شد لهذا تلفات و خسارات کمتری دید اما تار دیگر که نیروهای در بامیان دست به اسلحه برده با طالبان جنگیدند و با اصطلاح عنصر «قدرت» را به داروی فراخواندند کار به آتش زدن خانه ها و استفاده از سیاست «زمین سوخته» کشید. لهذا طالبان به داوری عنصر قدرت، توسل جسته است و هیچ حرف دیگری را نمی شنود که در این صورت دو راه بیشتر، پیش روی جبهه متحد وجود ندارد:

الف - پاسخ قدرت با قدرت و ایجاد توازن قوا.

این راه به روی جبهه متحد مسدود است زیرا جبهه متحد فرسوده تر از آن است که در این راه گام بردارد و الا پیمودن این راه بهترین بود. موشک جواب موشک زیر بنای صلح جهانی است.

ب - اقدامات نظامی محدود و نافرجام که

بیشتر به تحرکات ایزائی شباهت دارد.

پیامد برگزیدن این راه برای مناطق و مردم



طرفدار جبهه متحد مرگبار است همان طوری که توضیح داده شد. به همین خاطر، من تحمیل مصائب بیشتر را بر مردم، غیر قابل توجیه می دانم و حتی به گمان من تحمیل مصائب بیشتر بر مردم، یک جرم است و تنها با مبانی سادیسم قابل توجیه و تفسیر می باشد.

دلیل دوم اینکه: اعضاء جبهه متحد نسبت به مناطق تحت تصرف و مردم خود را دوست و خودی معرفی کرده طالبان را دشمن می دانند بنابراین از چه کسی باید درخواست ترحم کرد از

دوست یا از دشمن؟ دشمن که دشمن است و از نامش پیداست و دشمن قدرت مند به کمتر از یکی از دو چیز قناعت نمی کند، تسلیم یا سرکوب.

متأسفانه جبهه متحد در برابر مردم خویش احساس مسئولیت نمی کند و خصمانه برخورد می نماید. آتش جنگ روشن کردن در یک منطقه بدون اینکه قدرت دفاع از آن موجود باشد بمعنی به کام مرگ و نیستی بردن آن منطقه است بویژه آنکه دشمن از تربیت و رشد لازم برخوردار نباشد. این عمل دشمنی آشکار و غیر قابل توجیه شرعی و منطقی بحساب می آید.

من به جبهه متحد توصیه کرده ام با تسلیم دادن - نه تسلیم شدن که بین این دو فرق بسیار است - دوست بودن خود را نسبت به مردم متعلق به خود و دل سوز واقعی بوفثان را نسبت به وطن، اثبات نماید. شما عمل و موضع گیری ما در واقعی را نسبت به آن طفل متنازع فیه، انجام دهید و به این ترتیب، واقعی بودن خود و قلبی بودن طرف را نشان بدهید، و مثل همان مادر واقعی که بعد از اعلام حضرت امیر (ع) مبنی بر اینکه طفل را دو

**پاسخ قدرت با قدرت و
ایجاد توازن قوا؛ این راه
به روی جبهه متحد
مسدود است زیرا
جبهه متحد فرسوده تر
از آن است که در این راه
گام بردارد و الا پیمودن
این راه بهترین بود.
موشک جواب موشک
زیر بنای صلح جهانی
است.**

نصف می نمایم، گفت طفل مال من نیست، شما هم دست بردارید و بگویید نمی خواهم و به دوستان اعلام کنید، بگذارید این مردم رعیت طالبان باشد اما زنده سر جای شان باشد. ما اول موجودیت مردم خود را می خواهیم بعد حقوق انسانی شان را اگر مبارزه برای دستیابی به حقوق انسانی، موجب نابودی و محو فیزیکی مردم گردد ما دست از چنین مبارزه ای بر می داریم، بقول اعراب ثَبِتَ العرش ثم انقش. قبل از اینکه از این مطلب بگذریم باید یک توضیح کوچکی را در مورد آینده گروه طالبان برای

تان بگویم: من قبل از این در مورد پیروزی گروه طالبان در چند جا اظهار نظر کرده ام و برای پیروزی نهایی گروه طالبان یک شرط گذاشتم و آن شرط عبارت است از «توجه به خواسته های حامیان خود و تأمین توقعات دنیای غرب» در افغانستان اگر گروه طالبان به توقعات دنیای غرب و در رأس همه آمریکا، توجه نکنند حتماً می بازند.

من امیدوار شده بودم که طالبان در قسمت تأمین وحدت سیاسی در افغانستان و تأمین امنیت و برقرار

کردن نظم، نقش بازی می کنند اما کم کم در برج و باروی امیدم، گلوله های یاس اصابت کرد و احساس می کنم طالبان اشتباهی را در حال مرتکب شدن می باشند که مجاهدین پیش از آنها مرتکب شدند. و آن «دشمنی با دنیای غرب است». حمایت از بن لادن، صدور تروریسم و مواد مخدر و بی توجهی به حقوق زنان، به ناکامی طالبان منجر می شود و چنانچه تشکیل حکومت را از آنها سلب می کند.

استعفاء داده‌اید اما در عمل حزبی دو آتشه هستید و از حزب استاد اکبری طرفداری می‌کنید شما چه می‌گویید؟

ج - ببینید استفاده از واژه «استعفاء» در این مورد نشان ضعف و نازل بودن اطلاعات استعمال کننده نسبت به اصطلاحات سیاسی - اداری است. من از حزب وحدت استعفاء نکرده‌ام بلکه انفصال خویش را از هر دو جناح حزب وحدت، طی بیانیه‌ای اعلام کرده، به اطلاع عموم رسانده‌ام.

«استعفاء» با «اعلام جدایی» از لحاظ حقوق و تشریفات چهار فرق اساسی دارد:

۱- شخص مستعفی، از خود مافوقی دارد و استعفایش را، به او تقدیم می‌کند. در حالی که بنده از لحاظ حقوقی در عالی‌ترین جای حزب وحدت موقعیت داشتم که در چهار چوب تشکیلات حزب وحدت، مافوقی نداشتم.

۲- در مقوله «استعفاء» مقام مافوق می‌تواند

«استعفاء» را قبول

بکند، هم چنانی

که می‌تواند با

«استعفاء» فرد

مستعفی از در

مخالفت وارد شده

آنها رد نماید و نپذیرد.

در حالی که اعلام جدایی از

چنین خاصیتی برخوردار نیست. شخص جدا

شونده اقدام خود و دلایل آنرا طی بیانیه‌ای، به اطلاع عموم می‌رساند قبول و عدم قبول از طرف کسی و مافوقی مطرح نیست.

۳- شخص مستعفی، در چهار چوب تشکیلات حزبی با تقدیم استعفانامه، قصد سبک دوش شدن از مسئولیت محوله را دارد اما در چهار چوب

تشکیلات باقی می‌ماند یعنی قصد خروج و بیرون رفتن از تشکیلات و قطع رابطه با آن را ندارد در حالی که در مقوله «انفصال» فرد یا جمع جدا شونده با دادن بیانیه از تشکیلات خارج می‌شود.

۴- «استعفانامه» سند بی میلی شخص یا جمع نسبت به انجام وظیفه مسئولیت محوله است، در حالی که «بیانیه» سند خروج فرد یا جمع از تشکیلات، تبیین دلایل و علل این خروج به منظور به عهده نگرفتن مسئولیت عملکرد تشکیلات در بعد از صدور بیانیه، می‌باشد.

من و دوستانم به تاریخ ۱۳۷۶/۱۰/۱ بیانیه‌ای صادر کرده انفصال خود را از هر دو جناح حزب وحدت اعلام کردیم و دلایل آن را نیز توضیح دادیم و به اطلاع عموم رساندیم. از لحاظ حقوقی بعد از صدور این بیانیه هیچ مقامی در مورد عملکرد و موضع‌گیری هر دو جناح حزب وحدت، ما را مورد بازخواست قرار داده نمی‌تواند و ما

در مورد عملکرد و موضع‌گیریهای حزب وحدت بری‌الذمه هستیم.

به همین خاطر

است که موضع

گیریهای من و

دوستانم با موضع

گیریهای هر دو جناح حزب

وحدت بویژه در مورد جنگ جاری

در کشور، در تضاد قرار دارد.

موضع‌گیری ما در برابر جنگ جاری در کشور

گروه طالبان و نحوه فرو خواباندن بحران فعلی در

بیانیه توضیح داده شده است. از علاقه‌مندان تقاضا

دارم برای یک بار دیگر متن بیانیه را با دقت مطالعه

فرمایند، واقعیت مطلب برای شان نمایان می‌شود.

از آنجایی که قیاس به نفس فرموده همه چیز را

آتش جنگ روشن کردن در یک

منطقه بدون اینکه قدرت دفاع از آن موجود

باشد بمعنی به کام مرگ و نیستی بردن آن منطقه

است بویژه آنکه دشمن از تربیت و رشد لازم برخوردار

نباشد. این عمل دشمنی آشکار و غیر قابل توجیه

شرعی و منطقی بحساب می‌آید... ما اول

موجودیت مردم خود را می‌خواهیم بعد

حقوق انسانی را.

ظاهر سازی و نیرنگ بازی تفسیر می کنند، نوشته ها و سخنرانیهایم را، توجیه تسلیم شدن استاد اکبری به گروه طالبان قلم داد می کنند در حالی که این حرف ها را من در سال ۱۳۷۶ گفته ام در آن وقت استاد اکبری در ایران بود و نیروهایش در دره ترکمن با طالبان درگیر جنگ بودند و ایشان به نیروهای خود پیام می دادند که: در برابر طالبان چون کوه استوار باشید و از آهن سخت تر، و با سنگ و کلوخ از خود دفاع نمایید و...

اما از آنجایی که حضرات در چهار چوب پوسیده حزبی سکونت دارند و در فضای مسموم حزب گرایی نفس می کشند و عینک فرهنگ حزب گرایی را در چشم کرده، با معیارهای مبتذل حزبی به رقابت برخاسته، دشمنی می کنند، نام بردن از یک موجود حزبی را دشمنی یا حمایت از آن می پندارند.

- دو دلیل وجود دارد که شما از حزب استاد اکبری حمایت می کنید اول اینکه گفته اید مدعیات استاد اکبری در سال ۱۳۷۳ حق بود، دوم اینکه مقالات شما در بنیاد وحدت که نشریه حزب استاد اکبری است چاپ می شود.

- در مورد دلیل اول شما باید بگویم، حزب نداشتن مساوی با نظر نداشتن نیست من مدعیات استاد اکبری در سال ۱۳۷۳ را ذکر کردم و بعد گفتم که این مدعیات انسانی و به حق

است. آیا شما آن مدعیات را انسانی و بحق نمی دانید؟ اگر نمی دانید، دلیل نانسانی بودن و باطل بودن آن مدعیات چیست؟

من در عین اینکه در احزاب عضویت ندارم اما در مورد حوادث و اتفاقات نظر خاص خود را دارم و نسبت به موضع گیریهای احزاب که به سرنوشت کشور ارتباط می گیرد موضع دارم و موضع می گیرم. به همین خاطر است که کتاب آقای دانش بختیاری را نقد کردم و از حزب اسلامی آقای حکمتیار، در برابر حملات بی دلیل نویسنده، دفاع نمودم. اگر انسانی خواندن مدعیات استاد اکبری در سال ۱۳۷۳، سند وابستگی من به حزب استاد اکبری باشد اول باید من عضو حزب اسلامی باشم، چون قبل از نوشتن مقالات آن سوی شعارها کتاب آقای دانش بختیاری را نقد کرده ام که به نفع آقای حکمتیار و حزب اسلامی تمام می شود.

در مورد دلیل دوم تان باید بگویم: چاپ مقالات من در هفته نامه بنیاد وحدت انگیزه حزبی ندارد یک چیز، مسلم است و آن اینکه مایلم نوشته هایم چاپ شده در اختیار عموم قرار بگیرد و من خود نشریه ای ندارم. مدیر مسئول بنیاد وحدت از من دعوت به همکاری کرد و من با این شرط که نوشته هایم سانسور نشود پذیرفتم و نوشته هایی را از جمله مقالات «آن سوی شعارها» را برایش فرستادم.

این گونه همکاری، اختصاص به هفته نامه بنیاد وحدت ندارد بلکه هر نشریه ای که از من دعوت به همکاری کرده است، من، با همان شرط عدم سانسور پذیرفته ام به همین خاطر

بود و هست که به هفته نامه فریاد عاشورا مقاله داده ام، به فصل نامه آریانا مقاله داده ام برای ماه نامه امین مقاله داده ام و بالاخره برای ماه نامه فجر امید

ببینید استفاده از واژه «استعفاء» در این مورد نشان ضعف و نازل بودن اطلاعات استعمال کننده نسبت به اصطلاحات سیاسی - اداری است. من از حزب وحدت استعفاء نکرده ام بلکه انفصال خویش را از هر دو جناح حزب وحدت، طی بیانیه ای اعلام کرده، به اطلاع عموم رسانده ام.

مقاله داده‌ام. بعض نشریات اقدام به چاپ مقالاتم نموده‌اند و بعض هم نه.

اصول سیاسی و موضع‌گیری من نسبت به بحران کشور و راه فرو خواباندن آن روشن است هر فرد یا جمعی که با آن اصول و موضع‌گیری عملاً موافق باشد، هم حزب من است و هر فرد و جمعی که با آن اصول و موضع‌گیری، عملاً مخالفت نماید از من جداست و من از آنها جدا می‌باشم. من با اسامی و عناوین، نه موافقت می‌کنم و نه مخالفت. دوستی و دشمنی من مبنای کرداری دارد.

روزی که استاد خلیلی برای مطرح شدن جامعه شیعه و هزاره افغانستان در جهان تلاش می‌کرد، با تمام قوا، زیر بازویش را گرفته بودم، روزی که استاد مزاری برای خوش درخشیدن مردم ما می‌تپید، چون یک عسکر قطعه منتظره در حال آماده باش بسر می‌بردم، مکتوب می‌نوشتم رسید می‌نوشتم، جلب می‌نوشتم، بیانیه و اعلامیه می‌نوشتم و بالاخره استراتژی تدوین می‌کردم و خطرناک‌ترین مأموریت‌ها را بعهده گرفته انجام می‌دادم. مثل عبور از کوه بابا، رفتن مخفیانه به کابل و... امروز که استاد اکبری خود را سپر بلای مردم محروم، گرسنه و گرفتار قرار داده و نابودی حیثیتی و فیزیکی خود را با چشم باز و آگاهانه، پذیرفته است با تمام قدرت از ایشان در این جهت حمایت می‌کنم و به این یاوه سرایی‌ها و قعی نخواهم گذاشت. هم چنان که از استاد نوید، جنرال عرفانی، سید حسن جنرال، داکتر شاه جان و دیگر کسانی که خود را سپر بلای مردم قرار داده‌اند، دفاع و حمایت می‌کنم و در تبیین مبانی منطقی عمل آن‌ها کوتاهی نخواهم کرد.

□ س. نوشته‌اند که شما به ابروی خود هم اعتنا ندارید و گاهی به قدری احساساتی می‌شوید که در مورد خود هم افشاگری می‌کنید. نظر خودتان

چیست؟

ج - من در مورد «آبرو» و «آبرو ریزی» سخن ایندیرا گاندی نخست وزیر فقید هند را می‌گویم و چیزی هم بر آن می‌افزایم. او می‌گوید: «هیچ کسی، جز بر اثر رفتار خودش نمی‌تواند خفیف و بی آبرو شود. هیچ کشوری جز به خاطر رفتار مردم خودش، بی آبرو نمی‌گردد.»^(۱)

آنچه که من بر این گفته می‌افزایم این که: آبرو و حیثیتی که با ارتکاب خیانت و جنایت، فراهم آمده باشد همان به که زودتر به زمین بریزد و گوهر انسانیت از آن رهایی یابد.

کسی که خیانت و جنایتی مرتکب نشده باشد، دیگران قادر به ریختاندن آبروی او نمی‌باشند. هر چه تهمت و دروغ بر او ببندند، بحال وی ضرری نمی‌رساند. دروغ گفته و تهمت بسته اند. به پیامبران (ع) و امامان معصوم (ع) نگاه کنید آنها هرگز از تهمت بستن دشمن هراسی بدل راه ندادند، همان طوری که حیثیت و آبروی دروغین، از اهمیت و ارزشی برخوردار نیست، کسانی به این مطلب اهمیت می‌دهند که با واقعیت در تضاد قرار دارند و از نمایان شدن واقعیت می‌هراسند. که من از آنها نیستم.

□ س - نوشته‌اند که شما اضطراب عقلی دارید به همین خاطر اظهارات ضد و نقیضی از شما شنیده می‌شود نظر خودتان چیست؟

ج - آدم مصیبت زده، از نظر روانی تحت تأثیر است ممکن است گاهی حرف‌های نامربوطی بزند. کسیکه تمامی آرزوهایش بر باد رفته، وطنش ویران شده، ملتش تباه و آواره شده است یقیناً آرامش فکری ندارد. اگر سخن مضر بحال مردم از زبان یما



قلمم جاری بشده باشد، معذرت می خواهم و
آرزوی غفران، از خدای غفور دارم. من ادعای
معصومیت ندارم.

لازم است توضیحی در مورد تناقض گویی ارائه
دهم. در این مطلب جای هیچ شک و شبه ای نیست
که تناقض گویی به مدعیات تناقض گو، خلل وارد
کرده از اعتبار ساقط می نماید. اما باید دانست
«تناقض» در تحت شرائط خاصی منعقد می گردد و
هر دو سخن مخالف با هم را نمی توان «تناقض
گویی» خواند.

علماء منطق برای انعقاد «تناقض» هشت شرط بر
شمرده اند که در این رباعی جمع اند:

در تناقض هشت وحدت شرط دان

وحدت موضوع و محمول و مکان

وحدت شرط و اضافه جزء و کل

قوه و فعل است، در آخر زمان

هر دو، اظهار نظری که مخالف هم بوده، در

هشت مطلب فوق هم، وحدت داشته باشد

آن دو نظر «متناقض» است و طبعاً

یکی از آن دو از مدار اعتبار

ساقط می گردد.

آنچه که حضرات به

عنوان «تناقض» در

گفتار و نوشته های

بنده، عنوان کرده اند،

مصادق «تناقض»

گویی نیست، چون

شرائط انعقاد «تناقض»

در آن گفته ها و نوشته ها

وجود ندارد. آنها با سیاه و

میان خالی کردن حروف

عنوان «تناقض گویی» خواسته اند

«تناقض گویی» بسازند.

اگر صرف اختلاف دو گفته «تناقض گویی» به
حساب آید اولین «تناقض» در خود عنوان نوشته
آنهاست. آنها ادعای نقد مقاله - به خیال خودشان -
آن سوی شعارها را دارند، در حالی که در متن، بنده را
مورد انتقاد قرار داده اند، نه مقاله آن سوی شعارها را
زیرا «آن سوی شعارها» مقاله نیست یک کتاب است
و در ثانی قسمت هجدهم آن که خواب آقایان را
پریشان کرده است «مدعی قدرت محوری استاد
مزاری» می باشد. اگر متن از عنوان پیروی می کرد
باید نشان می داد که «استاد مزاری قدرت محور» نبوده
است. کار آقایان درست مصداق همان شعر است که
گفته اند:

من از بهر حسین دراضطرابم

تو از عباس می گویی جوابم

تغییر موضع یا ثبات در موضع گیری نسبت به یک

شخص یا یک موضوع، اگر مبنای علمی داشته

باشد، هر دو خوب و پسندیده است. اگر کسی و

جمعی بر مبنای تحلیل عالمانه بر موضع خود

نسبت به شخص یا موضوع ثبات

قدم به خرج می دهد، خوب و

مستحسن است، همان

طوری که اگر کسی با

جمعی نسبت به

شخص یا موضوعی،

با دلائل علمی

موضع خود را تغییر

می دهند. قابل

تحسین می باشد

علمی بودن، ملاک

خوب بودن تغییر یا ثبات

در موضع گیری است، همان

طوری که مصلحت مردمی یا

مکتبی، ملاک دیگر خوب بودن ثبات یا

از آنجایی که قیاس به
نفس فرموده همه چیز را ظاهر
سازی و نیرنگ بازی تفسیر می کنند.
نوشته ها و سخنرانی هایم را متوجه تسلیم
شدن استاد اکبری به گروه طالبان قلم داد
می کنند در حالی که این حرف ها را من در سال
۱۳۷۶ هنگام در آن وقت استاد اکبری در ایران بود
و نیروهایش در دره ترکمن با طالبان درگیر
جنگ بودند و ایشان به نیروهای خود پیام
میدادند که: در برابر طالبان چون گروه
استوار باشید و از آهن سفیدتر و با
سنگ و مخلوط از خود دفاع
نمایید و...

تغییر در موضع گیری باشد.

اگر علم و مصلحت پشتوانه ثبات یا تغییر در موضع گیری نباشد، ثبات و تغییر در موضع گیری بذات خودش نه خوب است و نه بد. اگر زیر

بنای ثبات در موضع، علم و یا مصلحت

باشد، زیر عنوان «استقامت» جای

می گیرد که مستحسن و با ارزش

است. اگر ثبات در موضع گیری،

فاقد پشتوانه علمی و یا

مصلحتی باشد تحت عنوان

«لجاجت» قرار می گیرد که بد

است. همین طور تغییر در

موضع، برخاسته از علم

باشد، «تحول» به حساب

می آید که در دنیای علم و

سیاست ارزشمند است

اگر «تغییر» هوشمندانه و

بدون پشتوانه علمی و یا

مصلحتی باشد، بوالهوسی

است.

آنچه به طور مسلم در

موضع گیری سیاسی، ناپسند

است ثبات یا تغییر در

موضع گیری نسبت به شخص

یا موضوع، بر مبنای مصالح

فردی یا گروهی است. مثل

موضع گیری استاد خلیلی نسبت به

استاد مزاری.

این تغییر موضع، نه مبنای علمی دارد و نه

مبنای مصلحت ملی و مکتبی بلکه تغییر موضع بر

مبنای مصالح شخصی صورت گرفته است. دلیل

من بر این مطلب عمل استاد خلیلی در برابر اقدام

استاد مزاری در سال ۱۳۶۹ است. ایشان، استاد

مرتضوی را بعنوان رئیس شورای نمایندگی حزب

وحدت در تهران تعیین کرد، در حالی که استاد

خلیلی انتظار دستیابی به این پست را داشت. عکس

العمل استاد خلیلی در برابر این اقدام، ترک

ایران و اقامت در پاکستان، به منظور بر

افراشتن پرچم سازمان نصر نوین، در

برابر حزب وحدت بود. به این

ترتیب رهبر امروز حزب

وحدت بر مبنای مصالح

فردی، بعد از یک مبارزه

شدید با حزب وحدت، در

تیر ماه سال ۱۳۷۰ به

حزب وحدت

پیوست. اگر استاد مزاری،

ریاست شورای

نمایندگی تهران حزب

وحدت را به استاد

خلیلی می سپرد قضیه از

همان اول حل بود.

یا تغییر موضع آقای

شفایی نسبت به استاد

خلیلی. در زمستان سال

۱۳۶۷ در خیابان صفاییه با

آقای استاد حسین شفایی

برخوردم و ایشان بعد از احوال

پرسی، اعتراض کنان گفت، «تاکی

عصای خلیلی کور را این طرف و آن

طرف کشیده می روی؟» من در پاسخ

گفتم: مسأله خلیلی مطرح نیست، مسأله،

مسأله مصالح و سرنوشت شیعیان افغانستان در

میان است. همکاری من با ایشان از همین جا نشأت

می گیرد. خلیلی نماینده سازمان نصر است شما

نصریها تصمیم بگیرید، «کود» خود را بردارید و یک

**...امروز که
استاد اکبری خود
را سر بلای مردم
مخروم، گرسنه و گرفتار
قرار داده و نابودی
حیثیتی و فیزیکی خود را
با چشم باز و آگاهانه،
پذیرفته است با تمام
قدرت از ایشان در این
جهت حمایت می کنم و
به این یاوه سرایی ها
وقتی نخواهم
گذاشت.**

نفر «جور» خود را بفرستید، برای ما فرق نمی‌کند. همه در جریان هستیم که در سال‌های که استاد خلیلی به رهبریت حزب وحدت دست یافت موضع استاد شفایی نسبت به ایشان تغییر کرد و «خلیلی کور» شد «رهبر محبوب»!! «مقام معظم رهبری»!! و غیره. از تاریخ دقیق تحول استاد خلیلی، در چشم انداز استاد شفایی از «خلیلی کور» به «مقام معظم رهبری» اطلاعی در دست ندارم.

□ س. این گفتگو، چه وقت در بنیاد وحدت به چاپ می‌رسد؟
ج - من بسیار مایل بودم که این گفتگو را بنیاد وحدت چاپ نمایند تا خوانندگان راحت‌تر و بصورت طبیعی، به روشنگریهای طرفین دست پیدا کنند. اما بنیاد وحدت از چاپ توضیحات من پیرامون اظهارات ستون یادداشت هفته هفته نامه وحدت شماره ۳۱۰ خودداری کرد.

- چرا؟

- می‌دانید که موضع‌گیری خائنین ملی و مرتدین ملی، نسبت به همدیگر تغییر کرده است. یک وقت استاد کاظمی، خائن ملی بود و استاد خلیلی از کنار آمدن با وی و رفقایش خودداری می‌کرد چون کنار آمدن با آنها را خیانت می‌دانست.

آن وقت شیعه و هزاره جان داشت، انرژی داشت، امکانات داشت، سرزمین داشت اما آن‌ها، آن قدر بر سر هم دیگر کوبیدند، کشتند، خراب کردند، کینه تشدید کردند، عداوت تعمیق بخشیدند که همه انرژیها و توان مندیها، در تصادمات ذات البینی نابود شد و همه چیز از دست رفت. در آن روزگار -

سال ۱۳۷۴ - رفتن به کابل از نظر استاد خلیلی چقدر تلقی می‌شد (ارچند رونده برای ایجاد هماهنگی در بین نیروهای اقوام محروم جهت مقابله با گروه طالبان می‌رفت. بعد از سقوط هرات، من برای تأمین همین منظور به کابل رفتم ولی در بازگشت موترم به «وند» نیروهای استاد خلیلی در دره ترکمن خورد و با امکانات خود از دستم رفت و من با هلی کوپتر آمر مسعود از کابل بغزنی برگشتم. آن فردی که موترم را «وند» زد به «قوماندان ۱۴» معروف بود و از فرماندهان ترکمنی به حساب می‌آمد.

اگر زیر بنای ثبات در موضع، علم و یا مصلحت باشد، زیر عنوان «استقامت»، جای می‌گیرد که مستحسن و با ارزش است. اگر ثبات در موضع‌گیری، فاقد پشتوانه علمی و یا مصلحتی باشد تحت عنوان «لجاجت»، قرار می‌گیرد که بد است.

امروز که همه چیز تمام شده است، خائنین ملی و مرتدین ملی، برای قیافه گرفتن، شورای ائتلاف سه نفره درست کرده‌اند در کارایی آن شورا همین بس که سه حزب را، حداقل به شش حزب تبدیل نموده است. خائنین ملی و مرتدین ملی، کنار هم می‌نشینند و خنده‌های مستانه سر می‌دهند و در شرائطی که آوارگان آتش افروزی اینان، هر شش نفر از داشتن یک پتو برای خوابیدن، محروم می‌باشند، میهمانیهای دومیلیون و هفتصد هزار تومانی بر پا می‌نمایند.

حالا که چیزی برای تقسیم شدن باقی نمانده است، آقایان می‌کوشند که خوش بگذرانند و شاد باشند. این بگو مگوها، محفل انس و عشرت کده شان را بر هم می‌زند و اوقات تلخی می‌آفریند، چون، گذشته‌ها به بازخوانی گرفته می‌شود و در پرتو این بازخوانی، کسانی متوجه اصل قضیه شده، عاملان سیه روزی خود را می‌شناسند.

□ س. چرا فشار نمی‌آورید؟

ج - من راه و ابزار فشار آوردن ندارم، چون هفته نامه بنیاد وحدت، ارگان نشراتی حزب وحدت شاخه استاد اکبری است و فعلاً از طرف استاد کاظمی تغذیه می شود. من از آن حزب جدا شده ام و دیگر من به آن حزب و آن حزب به من تعلق ندارد. این حق آنهاست که چه مطالبی را منتشر نمایند و از انتشار کدام مطلب جلوگیری کنند؟

□ س. نوشته اند شما دوصد نفری بودن تظاهرات غرب کابل را به قسم ثابت می کنید آیا مدارکی برای ادعای خود دارید؟

ج - عکس تظاهرات غرب کابل در مجله جبل الله شماره ۱۱۶ و ۱۱۷ چاپ شده است شما بروید نگاه کنید، شاید دو صد نفر هم پوره نمی شود.

چیز دیگری که در عکس نیامده جعبه های نوشابه گروپ «حاجی ها» است. «حاجی ها» برای تشویق بچه های قومی و پر شور نگهداشتن صحنه، چند موتر والگه را نوشابه سرد بار کرده به

میدان آورده بودند و از دنبال جمعیت تظاهرکننده حرکت می دادند. خسته دلان و خسته حالان را با تقدیم یک شیشه نوشابه سرد، بحال می آوردند. می شود این تظاهرات را تظاهرات نوشابه ای هم نام گذاشت.

□ س. در هفته نامه وحدت شماره ۳۱۱ یک

کاریکاتور دیگر هم کشیده اند، شما چه تفسیری از آن دارید و چه پیامی از آن می گیرید؟

ج - خواسته اند، پایمال شدن ارزشهای انقلاب را نشان بدهند و چون موضع آن نوشته بنده هستم، خواسته اند بگویند بنده پا روی گذشته پرافتخار و ارزشهای انقلاب گذاشته، آنرا نابود کرده ام.

اما حضرات نگفته اند که ارزشهای انقلاب کدامند؟ من از مجموع این نوشته چنین حدس می زنم که دو چیز برای آنها حیثیت «ارزشهای انقلاب» را دارد یکی جنگ و دومی رهبری استاد مزاری. هر کس در مورد این دو چیز، دست از پا خطا کند و سؤالی مطرح نماید، پاروی ارزشهای انقلاب گذاشته است.

بر همین مبنا است که توپیدن حضرات به «محرومیت» و «محرومیت را به عنوان منشأ و مبناي جرم معرفی کردن» توجیه پیدا می کند. در چشم انداز بچه حاجی های مرفه، «محرومیت» یک عیب و حتی منشأ جرم تلقی می شود. در حالی که در فرهنگ

انسانی - اسلامی، حضور وسیع و گسترده «محرومین» در جبهه انقلاب، به انقلاب عمق و ارزش می دهد. فرق «انقلاب سفید شاه و ملت» در ایران با «انقلابی که در ۱۳۵۷/۱۱/۲۲ به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید» یکی همین است که انقلاب دومی به محرومان جامعه به قول امام (ره) به پا برهنگان تعلق دارد.

استاد مزاری - استاد مرتضوی را به عنوان رئیس شورای نمایندگی حزب وحدت در تهران تعیین کرد. در حالی که استاد خلیلی انتظار دستیابی به این پست را داشت. عکس العمل استاد خلیلی در برابر این اقدام ترک ایران و اقامت در پاکستان به منظور برافراشتن پرچم سازمان نصر نوین در برابر حزب وحدت بود. به این ترتیب رهبر امروز حزب وحدت بر مبنای مصالح فردی بعد از یک مبارزه فسید با حزب وحدت در تیر ماه سال ۱۳۷۰ به حزب وحدت پیوست.

اگر محرومین را از صف انقلاب جدا نمائیم تعداد بچه حاجی های مرفه و زرنگ به چند صد نفر خواهد رسید که برای انقلاب جان فشانی کرده اند؟ این ها دم از ارزش های انقلاب می زنند، تا جنگ داخلی بی حاصل و ویران گر را تقدیس نمایند. جالب توجه است که ارزش های انقلاب در چشم انداز بچه حاجی ها بصورت سبب تبلور یافته مجسم می شود. و «محرومیت» که انقلاب به منظور رفع آن، به راه افتاده بود جرم تلقی گشته، توجیه و تفسیر می گردد؟! جرم دانستن «محرومیت» پا گذاشتن روی ارزش های انقلاب نیست اما نقد کردن عملکرد حادثه آفرینان پا گذاشتن روی ارزش های انقلاب بحساب می آید شبیه به همان چیزی که امام علی (ع) در مورد اسلام می فرماید:

فَوَلِّسَ الْإِسْلَامَ
لِبَنِي الْفَرَوِ
مَقْلُوبًا، (۱)

و اسلام را هم
چون پوستینی
وارونه می پوشند!
از انقلاب، بر
علیه ایثار گران انقلاب
استفاده می شود، همان
طوری که از اسلام برای توسعه
حاکمیت طواغیت، استفاده شد. اگر

اسلام نبود، معاویه بجای ابوسفیان می نشست و کمال اقتدارش، سرپرستی کاروان تجارتی، بود. اما حالا که پوستان اسلام را سرچپه کرده، معاویه به صورت یک امپراتور، تبارز کرده است و تمامی شمشیر زنان مخلص اسلام را قلع و قمع می کند، و به این ترتیب، انتقام بدر و حنین را می گیرد.

ابوذر، یک فدایی مخلص و نخستین اسلام است. در چشم انداز این فدایی، کاخ ساختن و زر اندوختن، پایمال کردن ارزش های اسلام است. به همین خاطر، معاویه را به خاطر ساختن کاخ سبز دمشق، زیر شدیدترین انتقادات خود می گیرد و آیه کثر را در بازار و کوچه های دمشق، برای مسلمانان، قرائت می کند.

اما معاویه، به تیپ دیگر، تعلق دارد و ارزش های خاص خودش را می شناسد. در چشم انداز معاویه، ساده زیستی و کوخ نشینی، موجب آبروبری می شود. او زمانی که چشم باز می کند، دربار قیصر روم و کسرای ایران را می بیند و کاخ سبز را به تقلید از آنها می سازد تا به خیال خودش آبروی مسلمانان در برابر امپراتوری روم و ایران نرود.

در زمستان سال ۱۳۶۷ در

خیابان صفاییه با آقای استاد حسین

شفایی برخوردیم و ایشان بعد از احوال پرسی،

اعتراض کنان گفت، «تا کی عصای خلیلی کور را

این طرف و آن طرف کشیده می روی؟» من در پاسخ

گفتم: مسأله خلیلی مطرح نیست، مسأله، مسأله مصالح

و سر نوشت شیعیان افغانستان در میان است. همکاری

من با ایشان از همین جا نشأت می گیرد. خلیلی

نماینده سازمان نصر است شما نصریها تصمیم

بگیرید، «کور» خود را بردارید و یک

نقر «جور» خود را بفرستید

□ س. نوشته اند

که شما کنار آمدن

استاد خلیلی را با

مسعود، مذمت

کرده اید، نظر شما در

مورد اجلاس خنجان و

تشکیل «شورای عالی

دفاع» چیست؟

ج. این از تحریفات یهود گونه بچه

حاجی هاست. بروید، مطالب «آن سوی شعارها» را

یک بار دیگر بخوانید. من می گویم، ائتلاف سه

قوم محروم برای مقابله با انحصار و زورگویی قوم

انحصار طلب و مدعی اربابی، یک ضرورت بوده و

هست. آمر مسعود، استاد مزاری و خلیلی و جنرال

دوستم، بی جهت، نزدیک به پنج سال جنگیدند و انرژی‌های این سه قوم را در اصطکاک‌های داخلی تباه کردند، این‌ها قبل از این، باید این ائتلاف را ایجاد می‌کردند. من به جنگ این‌ها اعتراض دارم، نه به صلح این‌ها که یک ضرورت است.

□ س. نوشته‌اند که شما، یک وقت، دم از حقوق مردم می‌زدید ولی حالا، استاد مزاری را به خاطر حق‌طلبی، می‌گویید، نظر خودت چیست؟

ج. نگاه کردن به مسائل و حوادث از منظر جناحی، بد آموزی و سوء تفاهمات زیادی را موجب می‌شود. توجه کنید، استاد مزاری

مخالفین زیادی دارد اما حرف همه یکی نیست و همه مخالفان، قضایا و حوادث را از منظر واحدی نگاه نمی‌کنند. بسیاری از مخالفان استاد مزاری، پافشاری وی را روی سهم معینی از وزارت خانه‌ها به ویژه پست کلیدی، جرم می‌دانند. البته این‌ها غرض جناحی و دسته‌بندی‌های حزبی دارند.

من نظر خاص خودم را دارم. من می‌گویم: برخورد بسیاری از مخالفان استاد مزاری با آمر مسعود به گونه برخورد قوماندان با رئیس، مادون با فوق بوده و هست در حالی که برخورد استاد مزاری، در ابتداء امر، برخورد و معامله دو تشکیلات دو برادر، دو هم پیمان دو شریک در غم و شادی، دو هم سرنوشت بود. برادران بزرگ و کوچک دارند، تشکیلات‌ها هم چنان، هم پیمانان همین طور و هم سرنوشتان همیشه از لحاظ توان، برابر نیستند ولی روح برادری تشکیلاتی هم سرنوشتی و هم پیمانی در برخوردها محفوظ است.

امروز که همه چیز تمام شده است، خائنین ملی و مرتدین ملی، برای قیافه گرفتن، شورای ائتلاف سه نفره درست کرده‌اند در کارایی آن شورا همین بس که سه حزب را، حداقل به شش حزب تبدیل نموده است. خائنین ملی و مرتدین ملی، کنار هم می‌نشینند و خنده‌های مستانه سر می‌دهند

آمریت و مأموریت، مادون بودن و مافوق بودن، روح و جوهره دیگری دارد. من برخورد استاد مزاری از موضع برادری هم پیمانی و هم سرنوشتی را تأیید کرده، آن را می‌ستایم و برخورد از موضع قوماندانی و مأموریت را رد کرده، تقبیح می‌کنم. و بر این باورم که تبدیل کردن

جامعه هزاره و شیعه به حوزات نفوذ آمر مسعود و شورای نظارش با روح برادری و هم سرنوشتی نمی‌سازد.

با این دید، تقاضای حق برادری، یک امر ضروری و بسیار پسندیده است و من در این جهت از استاد مزاری حمایت کرده با مخالفان ایشان سرناسازگاری دارم.

اما دو نکته را نباید از یاد برد و آن اینکه:

۱. برادری، الزاماً حق برابر از لحاظ کمی، نتیجه نمی‌دهد. چون برادران و هم پیمانان از نظر قدرت و مسائل دیگر، همیشه یکسان و برابر نیستند. اما روح برادری باید حفظ و مراعات شود. و الا برادری در کار نخواهد بود.

بسیاری از مخالفان استاد مزاری می‌گویند، چرا استاد مزاری، روی برادری پافشاری می‌کرد؟ و می‌افزایند این پافشاری استاد مزاری همه چیز را بریاد داد. اما من می‌گویم این پافشاری درست، منطقی، شرعی و انسانی بود و از این بابت به استاد مزاری، ایرادی وارد نیست. ایراد متوجه کسانی هست که قوماندانی را به عوض برادری پذیرفته‌اند.

روح برادری ایجاب می‌کرد که استاد مزاری و آمر مسعود رو در روی همدیگر نشسته به توافق می‌رسیدند و برای حفظ مصالح کلی و عمومی، گذشت‌هایی صورت می‌گرفت. این گذشت از هر طرف که صورت می‌گرفت، دال بر بزرگواری و تعهد

بیشتر گذشت کننده در برابر منافع و مصالح جمعی بود. اگر آمر مسعود تن به چنین گذشتی نمی داد، استاد مزاری در این زمینه، جهت حفظ مصالح جمع پیش قدم می شد.

متأسفانه استاد مزاری و آمر مسعود، هیچ گاه حاضر به مذاکره مستقیم نشدند و هیچ کدام پا پیش نگذاشته به دیدن دیگری نرفتند. البته و بدون هیچ تردیدی، در این زمینه هر دو منقصر بودند و مسؤولیت بیشتر متوجه کسی است که خود را بزرگتر احساس می کند. اگر من به جای استاد مزاری می بودم؛ به خاطر مصالح جمع و کلی، به دیدار آمر مسعود می رفتم و در این جهت پیش قدم می شدم. توجه کنید، انتقاد من نسبت به استاد مزاری با انتقاد بسیاری از مخالفان ایشان فرق جوهری دارد، آنها می گویند: چرا قوماندانی نکردی؟ و من می گویم: استاد! چرا بزرگواری نکردی؟ درست است که شایسته این بود که هر دو نفر به دیدن هم دیگر می آمدید و با اصطلاح توازن حفظ

می شد اما خوب تر این بود که یکی در این زمینه پیشقدم می شد و به خاطر حفظ مصالح عمومی به دیدن دیگری می رفت. اگر آمر مسعود، همان فرد پیش قدم نبود و نشد، چه قدر خوب بود که همان فرد شما می بودید. من به خاطر این عدم پیش قدمی هم آمر مسعود و هم استاد مزاری را نمی بخشم.

من می گویم: استاد محترم! فداکاری و از خود گذری برای یک قوم و به سر

منزل رساندن یک بار مسؤولیت تنها به جنگیدن و مقاومت کردن خلاصه نمی شود بلکه انعطاف پذیری و پای گذاشتن روی غرور شخصی به منظور حفظ مصالح جمع، یکی دیگر از انواع فداکاری ها

است که ای بسا مهم تر از جنگیدن و مقاومت کردن می باشد.

اگر امام حسین (ع) امام شیعیان است، امام حسن (ع) نیز امام شیعیان بوده، حجت خدا، بر خلق خداست. «اینها همان امامان قاما او قعدا»^(۱) این دو فرزندان امام حسن (ع) و امام حسین (ع) هر دو امامند، قیام و قعودشان هر دو حجت است. همیشه تکلیف از کربلا تعیین نمی شود. از میان دوازده امام (ع) فقط دو امام (ع) (امام علی و امام حسین (ع)) دست به قبضه شمشیر برده اند.

همین امام علی (ع) که شجاعتش از شهرت جهانی برخوردار است، و دوست و دشمن آن را تصدیق می کند، برای مصلحت حتی از خانه و خانم خود دفاع مسلحانه نکرد و در پایان سکوت و انزوای ۲۵ ساله گفت: شکیبایی ورزیدم در حالی که خار در چشم و استخوان در گلو داشتم.^(۲)

امام حسن (ع) در پاسخ فرماندهان خود که از

دو چیز برای آنها حیثیت «ارزشهای انقلاب» را دارد یکی جنگ و دومی رهبری استاد مزاری. هر کس در مورد این دو چیز، دست از پا خطا کند و سؤالی مطرح نماید، پارتی ارزشهای انقلاب گذاشته است.

بر همین مبنا است که توپیدن حضرات به «محرومیت» و «محرومیت را به عنوان منشأ و مبنای جرم معرفی کردن» توجیه پیدا می کند. در چشم انداز بچه حاجی های مرفه، «محرومیت» یک عیب و حتی منشأ جرم تلقی می شود. در حالی که در فرهنگ انسانی - اسلامی، حضور وسیع و گسترده «محرومین» در جبهه انقلاب، به انقلاب عمق و ارزش می دهد

احساسات نشأت گرفته از فرهنگ قبیلوی رهایی

۱- رسول اکرم، میزان الحکمة، ج ۱، ص ۲۳۵

۲- نهج البلاغه صبحی صالح، ج ۳

نیافته بودند و به همین خاطر به حضرت می‌تاختند و می‌گفتند: «سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان!» گفت: «ما انا بهذل المؤمنین ولکنی معز المؤمنین، انی لما رأیتکم لیس بکم علیهم قوه سلیمت الامر لابقی انا وانتم بین اظهرهم»^(۱)

امام حسن (ع): من خوار کننده مؤمنان نیستم، برعکس عزیز کننده مؤمنان می‌باشم. آن گاه که ملاحظه کردم، قدرت ندارید، حکومت را به معاویه تسلیم کردم، تا ما و شما در بین قدرتهای آنان موجودیت خود را حفظ نمایم.

من می‌گویم: استاد محترم! شما با

زمینه سازی‌های آقای نجفی، پیش آقای حکمتیار رفتید و نطفه «شورای عالی هماهنگی» را منعقد گردید، بسیار به بزرگواری و تعهد نزدیک بود که برای یک بار هم که شده بود، می‌رفتی پیش امر مسعود و برای نجات اقوام محکوم رو در رو صحبت کرده «زانو» به زانو می‌نشستی.

در هنگام تشکیل شورای عالی دفاع، جنرال دوستم و استاد خلیلی به مقر امر مسعود رفتند و تشکیل شورای عالی دفاع را به این مطلب که چه کسی، پیش چه کسی بیاید، موکول نکردند. من می‌گویم: رفتن جنرال دوستم و استاد خلیلی به مقر امر مسعود، یک امر بسیار خوب و مستحسن است و انتقاد این است که همین کار را چرا در کابل انجام ندادید؟ اگر چنین انعطافی در کابل صورت می‌گرفت، امروز مشکل افغانستان حل شده بود و اصولاً طالبی در کار نبود. انتقاد متوجه دیر عمل شدن است نه اصل عمل.

۲. نکته دوم این که پاسخ مناسب و عاقبت اندیشانه موقعیت ناشناسی و مسؤولیت ناپذیری امر مسعود، هم دست شدن با حزب اسلامی آقای حکمتیار و جنگ بر ضد دولت ربانی نبود.

در این جا باید به یک مسأله دیگر اشاره کنم تا نقطه افتراق نظر من و مخالفان استاد مزاری روشن شود. آن نکته این است که بسیاری از مخالفان استاد مزاری، جنگ با امر مسعود را از اساس محکوم کرده می‌گویند: حزب وحدت باید از اول راه سیاسی را برمی‌گزید. اما من نظرم

این است که در شش ماه اول سال ۱۳۷۱، حزب وحدت مجبور بود به جنگد حزب وحدت، دو راه بیشتر پیش روی خود نداشت:

الف. کابل را ترک گفته به هزاره‌جات برود

این کار در آن شرائط برای حزب وحدت ممکن نبود، قرائن و شواهد نشان می‌داد که در افغانستان، یک نوع توازن قوا برقرار است و هیچ‌یک از نیروهای موجود، قدرت تصفیه بقیه نیروها را ندارد. در یک چنین شرائط معقول نبود که حزب وحدت صحنه را ترک گوید. ترک کردن صحنه به معنی خودکشی سیاسی بود. هیچ کس وضعیت امروز را پیش بینی نمی‌کرد. حالا که همه چیز رقم خورده و به واقعیت پیوسته است، قضاوت‌ها عوض شده، آن روز چنین نبود. به همین خاطر اعضای شورای مرکزی و عالی نظارت از رفتن به بامیان خودداری می‌کردند و استاد عرفانی طرح رفتن تعدادی از اعضای شورای مرکزی

و عالی نظارت به بامیان را تبعید محترمانه آنها توصیف می‌کرد. و یکی از بزرگان در جلسه گفت: هیچ عاقلی کابل پایتخت کشور را ترک گفته به کوه و بامیان نمی‌رود!

آن روز شرائط آن طور بود، امروز که حوادث اتفاق افتاده است، کسانی قلم به دست گرفته، ناجوان مردانه به مسئولین حمله می‌کنند که چرا در کابل چنان کردید و امروز را پیش بینی نکردید؟ آنها بفرمایند خودشان در آن روز، واقعیت‌های امروز را به تصویر کشیده‌اند؟ چپ و راست حمله کردن ساده است، فقط ناجوان مردی می‌طلبد.

بدتر از این‌ها، آنهایی اند که در دوران اقتدار و پول داری رهبران، چاپلوسی کرده خاک می‌لیسیدند و امروز که رهبران از قدرت افتاده‌اند و پول ندارند یا نمی‌دهند ناجوان مردانه، به صورت رهبران خاک می‌پاشند. خاک لیسیدن و خاک پاشیدن بر مبنای قدرت، هر دو کار ناجوانمردانه است.

همین امام علی (ع) که شجاعتش از شجاعت جهانی برخوردار است، و دوست و دشمن آن را تصدیق می‌کند، برای سلامت هستی از گناه و گناه خود دفاع مسلمانانه نکرد

ب. راه دوم این بود که حزب وحدت در کابل می‌ماند.

ماندن در کابل، جنگیدن را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. اگر حزب وحدت از جنگ خودداری می‌کرد، دیگران، نمی‌گذاشتند و حمله می‌کردند. من در اینجا، دو انتقاد داشتم و دارم:

۱. انتقاد اولم این بود و هست که جنگ تا شش ماه اول سال ۱۳۷۱ اجتناب‌ناپذیر بود؛ اما بعد از آن که قدرت و هیمنه حزب وحدت در غرب کابل

تثبیت گردید، چرا بر ادامه جنگ پافشاری گردید. بعد از تثبیت حزب وحدت در غرب کابل، این استاد مزاری بود که روی پیمودن فاز نظامی اصرار ورزید و تباهی آفرید.

۲. حق سیاسی و مذهبی خواستن برای مردم، با تاختن بر جان، مال، ناموس و آبروی مردم در تضاد است. استاد مزاری، خواهان حقوق سیاسی و مذهبی برای جامعه هزاره و شیعه بود و ما نیز با آن توافق داشتیم، بلکه طراح آن بودیم؛ اما نیروهای خود را کنترل نمی‌توانست، من می‌گفتم و می‌گویم: نیرویی که به خون، مال، ناموس و آبروی مردم تعرض نماید، هیچ‌گاهی نمی‌تواند حقوق سیاسی و مذهبی مردم را تأمین کند. با نیروی متعرض به جان، مال، ناموس و آبروی مردم نمی‌توان حقوق سیاسی و مذهبی مردم را به دست آورد و نگه داشت. خلاصه این که من از حق‌طلبی استاد مزاری انتقاد نکردم و نمی‌کنم بلکه از نحوه معامله افراد

تحت فرمان ایشان با مردم به شدت انتقاد کرده‌ام و می‌کنم و آن برخورد، برای من قابل قبول و قابل توجیه نیست.

نکته دیگری که لازم است یادآوری نمایم این‌که: وضعیت ما (شیعه‌ها و

هزاره‌ها) از سال ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۶ و از آن به بعد به ویژه بعد از سقوط هزارجات و بامیان، فرق اساسی دارد. تا سال ۱۳۷۶ موجودیت ما به عنوان یک مجموعه انسانی در افغانستان مورد تهدید و سؤال قرار نداشت. هیچ نشانه و قرینه‌ای که دلالت نماید، اصل موجودیت ما در معرض خطر قرار دارد وجود ندارد و تا آنجایی که اطلاعات من اجازه می‌دهد - از بعضی شعارها که بگذریم - هیچ کس و گروهی در این زمینه تحلیل مستدل و منطقی ارائه نداده است.

در یک چنین وضعیتی، بسیار طبیعی و منطقی است که باید از حقوق سیاسی و مذهبی سخن به میان آمده، بر ضرورت مطالبه آن پافشاری شده، برای به دست آوردن آن مبارزه شود. اما بعد از سال ۱۳۷۶ وضعیت و شرائط و مقتضیات به کلی دگرگون شده است و بر مبنای همین تغییر شرائط است که اصل موجودیت ما زیر سؤال رفته، به شدت در معرض خطر قرار گرفته است. در یک چنین شرائط، مطرح کردن حقوق سیاسی و مذهبی و تعقیب آن از طریق نظامی کار بسیار خطرناک و تباه کننده است و اندک اشتباه در این زمینه به

تصفیه فیزیکی ما از افغانستان منجر می شود. کافی است حادثه مزار شریف دوباره تکرار شود، آن گاه زمینه ماندن و بودن در افغانستان از ما گرفته می شود.

اگر استاد اکبری و دیگران، خود را سپر بلای مردم بدبخت گرفتار، قرار نمی دادند تاکنون حادثه غمبار و دل خراش مزار شریف چندین بار تکرار می شد و به دنبال آن مردم کوچ های خود را بار کرده، از خانه و کاشانه خود حرکت می کردند. اما این که به

کجا می رسیدند یا نمی رسیدند یا در بین راه تلف می شدند، این دیگر برای آنان مطرح نبود.

□ س. یک مطلب که برای ما مطرح است این که شما در کابل نماندید و جلو انحرافات را نگرفتید و دیگر این که چرا تا هنوز سکوت پیشه نمودید؟ اگر شما همین توضیحات را در سال های قبل ارائه می دادید، روی اوضاع و جناح بندی تأثیر فراوانی بر جای می گذاشت.

ج. سؤال شما رد واقع دو سؤال است، اول این

که چرا در کابل نماندم و از انحرافات جلوگیری نکردم؟

ماندن در کابل در جهت بهتر شدن اوضاع سودی نداشت. زیرا استاد مزاری فکر می کرد دل سوزتر و فهمیده ترین آدم برای جامعه شیعه و هزاره، خودش می باشد و جامعه شیعه یا هزاره زمانی از بدبختیها نجات پیدا می کند که خودش در رأس امور قرار داشته، هر آنچه که وی تشخیص می دهد بدون چون و چرا به اجرا درآید. شورای مرکز و شورای عالی نظارت مجری و تسبیب کننده نظریات و خواسته های وی باشند. هر کس نظر مخالف

داشته باشد و بر نظر خود پافشاری نماید، به مردم خیانت می کند و از جاهای دیگر تحریک می شود.

طبیعی است کسی که چنین فکر می کند، برای عملی ساختن این تصورات، اقداماتی انجام می دهد که باندسازی یکی از ضروری ترین و فوری ترین نتیجه این طرز تفکر و اندیشه است. استاد مزاری نیز تلاش داشت چنین مجموعه ای را برای خودش دست و پا کند و به خیال خودش برای جامعه شیعه یا هزاره خدمت نماید.

ساختن چنین مجموعه پر قدرت از داخل شورای مرکزی و شورای عالی نظارت امکان نداشت؛ چون به استثناء یک عده محدود، استاد مزاری در چشم انداز اعضای هر دو شورا از آن موقعیت علمی و اخلاقی برتری برخوردار نبود که منویاتش بدون چون و چرا مورد عمل قرار گرفته به شخص خودش چون یک فرشته رحمت و نجات نظر انداخته شود. استاد مزاری در چشم انداز اعضای هر دو شورا، آدم عادی، با چند خصوصیت

امام حسن (ع):

من خوار کننده

مؤمنان نیستم،

برعکس عزیز کننده

مؤمنان می باشم. آن گاه که

ملاحظه کردم، قدرت

ندارید، حکومت را به

معاویه تسلیم کردم، تا ما

و شما در بین قدرتهای

آنان موجودیت خود

را حفظ نمائیم.

مخصوص به خودش بود.

استاد مزاری برای ساختن این مجموعه بیشتر به بیرون از شورای مرکزی و شورای عالی نظارت و حتی خود حزب روی آورد. در بیرون از حزب افراد و مجموعه‌های زیادی بودند که حاضر بودند در جهت اجرای منویات استاد مزاری بدون چون و

چرا کار نمایند، خواه استاد مزاری برای آنها یک شخصیت آرمانی بود - که من بعید می‌دانم چنین باشد - و خواه مصالح و منافع فردی یا گروهی خودشان ایجاب می‌کرد که چنین عمل نمایند.

من با این که استاد مزاری را دوست داشتم و دارم و نسبت به دیگران ترجیح می‌دادم و می‌دهم اما برای من یک شخصیت آرمانی که از او یک اشاره باشد

و از من به سر دویدن نبود و نیست، به همین خاطر هر تصمیم و نظر به این دلیل که تصمیم و نظر استاد مزاری است برایم مقدس و واجب الاجرا نبوده و نیست. شعاع شخصیت ایشان در چشم انداز من چنان خیره کننده نیست که راه چون و چرا را ببندد و قدرت و جرأت استدلال و تحلیل و گزینش را از من سلب نماید.

به این ترتیب استاد مزاری خواهی نه خواهی راه خود را می‌رفت و به تصورات خود حتی المقدور جامعه عمل می‌پوشاند. اما من دو راه بیشتر پیش رو نداشتم یا چشم و گوش خود را می‌بستم، عقل و درک خود را تعطیل کرده، چون مریدی در حلقه مریدان واقعی و مصلحتی استاد مزاری قرار گرفته، از تمام انرژیها و امکاناتم در جهت عملی شدن منویات ایشان استفاده می‌کردم و یا در برابر آن چیزهایی که با عقل و درکم جور نمی‌آمد، می‌ایستادم و مبارزه می‌کردم.

من خودم را سبک و سنگین کردم، دیدم که در

بامیان می‌توان، منویات استاد مزاری را بر منویات خود مقدم داشته به آن عمل نمایم، اما در کابل نه، چون وضعیت استاد مزاری در کابل فرق کرده بود و کابل بسیار حساس‌تر از بامیان بود. این بود که در بامیان در کنار ایشان ماندم و در کابل راه سومی را انتخاب کردم راه سوم خارج شدن از صحنه

بدتر از این‌ها، آنهایی اند که در دوران اقتدار و پول داری رهبران، چاپلوسی کرده خاک می‌لیسیدند و امروز که رهبران از قدرت افتاده‌اند و پول ندارند یا نمی‌دهند ناجوان مردانه، به صورت رهبران خاک می‌پاشند. خاک لیسیدن و خاک پاشیدن بر مبنای قدرت، هر دو کار ناجوانمردانه است.

و همه چیز را وا گذاشتن به استاد مزاری بود. فکر کردم، اگر در کابل بمانم با ایشان درگیر می‌شوم، این درگیری بسیار خطرناک‌تر و مضرتر از بیرون رفتن من از صحنه برای جامعه شیعه و هزاره است.

□ س. خوب می‌ماندی و ایشان را کنترل می‌کردی

ج. نمی‌شد، استاد اکبری هم با شعار «تعدیل استاد مزاری» وارد میدان شد، نتیجه را دیدیم و می‌بینیم در ۲۴ ماه سرطان سال ۱۳۷۲، من از مزار شریف وارد کابل شدم. استاد اکبری در رأس هیأتی از جانب شورای مرکزی از بامیان دو روز پیشتر وارد کابل شده بود. ایشان برای اولین بار از تک روی‌های استاد مزاری شکوه داشت و ضرورت «تعدیل» نه تبدیل، استاد را مطرح می‌کرد. از من دعوت به ماندن در کابل کرد. استدلال می‌کرد، حزب یک نفره شده، استاد مزاری هر چه دلش می‌خواهد انجام می‌دهد، این به نفع جامعه تشیع نیست. ایشان مسائل و دلائل زیادی را برای ماندن من در کابل و

«تعدیل» استاد مزاری مطرح کرد. من برای اولین بار می‌شنیدم که استاد مزاری، به خاطر جنرال دوستم، پا روی معاهده پنجشیر در اجلاس جبل السراج گذاشته است که واقعاً برای من باورکردنی نبوده استاد اکبری گفت: در دیداری که با جنرال دوستم، در ضمن مهمانی داشتیم استاد مزاری از جنرال دوستم گله کرد و گفت: ما بخاطر قوماندانی تو

معاهده پنج شیر را زیر پا گذاشتیم ولی طیاره‌های تو آمد، خانه‌های غرب کابل را به حمایت از آمر مسعود، بمباران کرد...

برای اطلاع تان بگویم: من با آمر مسعود در زمستان سال ۱۳۷۰ فیصله کرده بودیم که بعد از سقوط مزار شریف و رسیدن نیروهای ضد دولت نجیب، به بغلان «شورای عالی جهاد» تشکیل

شود که رئیس و معاون آن از نیروهای جهادی باشد. اگر چه ما رئیس و معاون را به نام تعیین نکردیم اما معلوم بود که رئیس، آمر مسعود است و معاون آن، از حزب وحدت خواهد بود که ما در ذهن خود استاد مزاری را برای این پست در نظر گرفته بودیم. استاد اکبری گفت: در این مهمانی استاد مزاری به جنرال دوستم گفت: من به نماینده خود گفته بودم که ریاست شورا (شورای عالی جهاد) به جنرال دوستم واگذار شود، اگر مسعود نپذیرفت، جلسه را بر هم بزنید.

واقعاً باورم نمی‌شد از استاد اکبری پرسیدم: در این جلسه چند نفر بودند؟ ایشان پاسخ دادند، چهار نفر، استاد مزاری، آیه‌الله فاضل، جنرال دوستم و من.

فکر کردم، استاد اکبری را عقده گرفته است که این حرف‌ها را می‌زند ولی واقعیت ندارد. دلم قرار نگرفت مسأله را با استاد مزاری در میان گذاشتم، ایشان هم پذیرفت که چنین چیزی را به جنرال دوستم گفته است. بهت و حیرت سرپای وجودم را فراگرفت.

بهر صورت باز هم «مصلحت نیست که از پرده بیرون افتد راز» من برای استاد

اکبری گفتم: استاد مزاری قابل تعدیل نیست، ایشان بسان چوب خشک می‌ماند که اگر بخواهی راستش کنی می‌شکند و انعطاف نمی‌پذیرد. آری این راهی که شما حالا پیشنهاد می‌کنید، پیموده شده است و نتیجه بسیار بدی به بار آورد. استاد اکبری همین راه را رفت و حزب وحدت دو پارچه شد.

اما قسمت دوم سؤال شما، من چرا تا کنون دم فرو بیستم؟ سؤال عمده و مهمی است من به نجات اقوام محکوم و آمدن نظام برادرانه در افغانستان، بسیار دلبسته بودم اما به عملکرد سران که نگاه می‌کردم به این نتیجه می‌رسیدم که این‌ها بجایی نمی‌رسند اقوام محکوم هم چنان محکوم باقی می‌مانند. من در جریان تشکیل «شورای مشورتی» در راولپندی پاکستان از سردرد و تنهایی یک دوبیتی گفته بودم که بعداً ورد زبان اعضای هیئت شورای ائتلاف شده بود و هرکس با اندوه تمام آنرا زمزمه می‌کردند. آن دوبیتی این است:

پایان بحرانهای عالم این چنین است
بیچارگان بیچاره می‌مانند به آخر
هر وقت برخورد سران اقوام محکوم را با

اگر استاد اکبری و دیگران، خود را سپر بلای مردم بدبخت گرفتار، قرار نمی‌دادند تاکنون حادثه غمبار و دل خراش مزار شریف چندین بار تکرار می‌شد و به دنبال آن مردم کوچ‌های خود را بار کرده، از خانه و کاشانه خود حرکت می‌کردند. اما این که به کجا می‌رسیدند یا نمی‌رسیدند یا در بین راه تلف می‌شدند، این دیگر برای آنان مطرح نبود.

همدیگر مطالعه یا مشاهده کرده و می‌کنم بی اختیار همان دوبیتی را با خود زمزمه می‌کنم:

پایان بحرانه‌های عالم این چنین است

بیچارگان، بیچاره می‌مانند به آخر

به این خاطر از ماندن در صحنه و سهم گرفتن در اصطکاک‌های ذات البینی و انرژی تلف کن خود داری کردم اما در عمل می‌دیدم که حضرات در میدان هستند و مقاومت می‌کنند این ماندن و

مقاومت کردن برایم احتمال ضعیفی

ایجاد می‌کرد که ممکن است همین

حضرات، پرچمک پاره پاره شده

اقوام محکوم را تا پایان خط با خود

ببرند و من نباید چیزی بگویم که

موجب تضعیف آنها شده پرچم

از رسیدن به قله بازماند.

این‌ها اگر چه به مردم خود

ستم‌های فراوان و جفاهای بی

پایان روا می‌دارند اما اگر بخاطر

موقعیت شخصی خود و گروه

خود هم بتوانند این پرچم را به

قله نصب نمایند باز هم از به

زمین افتادش بهتر است و من

نباید در این جهت خلل ایجاد

نمایم اما حالا که همه چیز به پایان

رسیده و سخن بر سر موجودیت

فیزیکی ما در افغانستان است و

حضرات دست بردار نیستند دلیلی برای

سکوت نمی‌بینم و تلاش دارم با پرداختن به

حوادث بیست سال کشور پاسخ این سؤال را به

دست آورم که چرا و چگونه به این جا رسیدیم؟

□ س - شنیده شده است که آقای شفایی گفته

است ما مصاحبه‌هایی با مردم ناور ترتیب داده‌ایم که

با انتشار آن آبروی شما را می‌برد شما حرکت بعدی هفته نامه‌ای‌ها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ج - من در مورد مقوله آبرو و آبروبری قبلاً صحبت کردم تکرار نمی‌کنم اما اینکه این‌ها هدف خود را بردن آبروی من قرار داده‌اند بخدا پناه می‌برم و معوذتین را قرائت می‌کنم.

جریاناتی که هم حامی دارد و هم جانی، هم تیغ دارد و هم طلا، هم مفتی دارد هم مفتی هم

ادیب دارد و هم خطیب اما نه وجدان

انسانی دارد نه ایمان دینی، هر کاری که

بستواند انجام می‌دهد. به فتوای

بازمانده باند تبه کاری مهدی

هاشمی، نگاه کنید به عمق قضایا

پی می‌برید وی در سخنرانی خود

به مناسبت سقوط طیاره

غفورزی ایراد کرده است، دستور

ترور صادر می‌کند.

نمی‌دانم که عکس العمل

مسئولین جمهوری اسلام

ایران به ویژه بخش امنیت این

کشور در مورد این دولت در

درون دولت چیست؟ بدون شک

اگر فتوای موسوی، در ایران عملی

شود مسئولین امنیتی ایران باید

جوابگو باشند و ایران هم مثل

پاکستان، برای مخالفین این جریان، نا

امن خواهد شد. اما آیا ایران، پاکستان

می‌شود؟

□ استاد از این که با حوصله‌مندی به تمام

سؤالات پاسخ گفتید متشکرم.

تهیه و تکثیر: جوانان آزاد اندیش

استاد اکبر

گفت: در دیداری که

با جنرال دوستم، در

ضمن مهمانی داشتیم

استاد هزاره از جنرال

دوستم گله کرد و گفت: ما

بناظر قوماندانی تو

مانده پنج شیر را زیر

پا گذاشتیم ولی طیاره‌های

تو آمد، خانه‌های قرب

گایل را به حمایت از

آمریکاییان

بمباران کرد!



دولت اسلامی افغانستان
وزارت امور داخله
ISLAMIC STATE OF AFGHANISTAN
MINISTRY FOR HOME AFFAIRS

برادر محترم جنرال عبدالمحمد قوماندان

محترم جنرال عبدالمحمد قوماندان،
ما را در این باره که در قریات راجه در نزدیکی مزار شریف
بهر آمد و در نتیجه قتل برادرین تاج محمد علی سرور و تاج محمد علی سرور
به آنجا میفرستید. در این باره ما را مطلع کردید و ما را مطلع کردید که
برای برادرین تاج محمد علی سرور و تاج محمد علی سرور در مزار شریف
کشتن کرده و در آنجا دفن کرده اند. ما را مطلع کردید که
معتوف کرده و در آنجا دفن کرده اند. ما را مطلع کردید که

حاجی محمد محقق
وزیر امور داخله
۱۳۸۱/۱۱/۱۳

بدین وسیله تأکید به عمل می آید تا محلات و پوسته های قبلی پرسونل عنایت خان را به
پرسونل مربوط جنرال علی سرور و اسد برادر عنایت بسپارد
برای ارزیابی و مطالعه وضع یک هیأت مشترک شورای تفاهم نیز به آن محل عزیمت می نماید.
توجه شما را در خصوص همکاری با آن ها معطوف داشته برای شما در جهت تأمین و حفظ امن و نظم
در آن ساحات موقیقت می خواهم. با احترام

حاجی محمد محقق
وزیر امور داخله و مسؤول عمومی شمال ج. و. ا.
۷۶/۱۱/۱۳

رونوشت سند:

برادر محترم دگر
جنرال عبدالمحمد قوماندان
لوی ۵۶۴ پیاده
ضمن سلام ها و
احترامات برادرانه برای شما
از خداوند (ج) صحت و
سعادت آرزو می نمایم.
نامه ارسالی شما
مواصلت ورزید. از محتوای
آن مطلع شدیم و با نمایندگان
اعزامی شما آقای صخره
صحبت به عمل آمد و در
نتیجه قرار بر این شد تا دگر
جنرال علی سرور قوماندان
قطعه ریزرف ج. و. ا. به آن
جا اعزام شود.

چریانانی که هم حامی دارد و هم جانی، هم تیغ دارد و
هم طلا، هم مفتی دارد هم مفتی هم ادیب دارد و هم
خطیب اما نه وجدان انسانی دارد نه ایمان دینی، هر کاری
که بتواند انجام می دهد.

توضیح:

همانطوری که می دانید در سال ۷۶ توسط قیام مردم سرپل عنایت خان از فرماندهان عمده
آقای محقق از منطقه فراری شده و با یک فروند هلیکوپتر به مزار شریف منتقل شد.
جهت بازگرداندن ایشان آقای محقق با دگر جنرال عبدال محمد خان (عبدل چریک)
قوماندان لوی ۵۶۴ پیاده جنبش ملی وارد معامله شده، به تاریخ ۷۶/۱۱/۱۳ معاهده ای را با
آقای صخره (قوماندان فرقه ۵۳ شبرغان) سرپرست هیأت اعزامی عبدال چریک، در مزار شریف
به امضاء می رساند. طبق مفاد این معاهده آقای محقق ملزم به:
۱. واگذاری چند منطقه مهم و استراتژیک در مزار شریف به نیروهای جنبش ملی
۲. تحویل چند اراده موثر به عبدال چریک.
۳. پرداخت ۵۰ هزار دلار به عبدال چریک می گردد.
و در مقابل آقای صخره رئیس هیأت عبدال چریک به آقای محقق متعهد می شود که با
سرکوب نمودن مردم سرپل امکان تسلط دوباره عنایت خان بر سرپل را فراهم نمایند، چنانکه
در این نامه مطالعه می فرمایید آقای محقق به عبدال چریک تأکید می کند که مناطق قبلی
عنایت را به ژنرال علی سرور (سرور گنگس) و اسد خان (برادر عنایت خان) واگذار نمایند.
سندی را که مشاهده می فرمایید مربوط به عملیات اجرایی معاهده فوق است که از طرف
آقای حاج محمد محقق خطاب به عبدال چریک نوشته شده است.